امیر تیمور گورکانی	بسم الله الرحمن الرحیم	نسخه تزوک و کنکاش

فی تدبیرات و کنکاشها و کنکاش امور ملک گیری و جهانداری دیگر
لشکرکشی و شکست دشمن را به انجام آوردن و دوست ساختن مخالفان و درآمدن میان
دوستان و دشمنان چنین کردم که پیر من بمن نوشت که ابوالمنصور
تیمور در امور سلطنت چهار امر را بدست بگیر اول کنکاش و مشورت
و حزم و احتیاط که هر سلطنتی که از کنکاش و مشورت چون شخصی است
جاهل که آنچه کند و گوید غلط باشد و گفتار و کردارش سراسر پشیمانی و
ندامت باشد پس بهتر است که از تمشیت امور سلطنت خود را بمشاورت
و تدبیر عمل نمائی تا آخر پشیمان و نادم نگردی تجربهٔ من رسید که در امور سلطنت
نه حصه صبر و تحمل است و یک حصه تغافل و تجاهل بعد از تعارف و ادکار کردن

بونت

بعزیمت و صبر و استقامت و حزم و احتیاط و شجاعت جمیع امور خیر شود
دیگر آنکه این مکتوب هادی بود که مرا نمود و ظاهر ساخت که نه حصه مشاورت
و تدبیر و کنکاش است و یکحصه شمشیر که گفته اند بتدبیری ملکها توان گشاد و شمشیرها
و لشکرها میسر نشود تجربه من رسیده که یکمرد کاردیده شجاع مردانه صاحب عزم
و تدبیر و حزم بهتر از هزار مرد بی تدبیر و حزم است چه یکمرد کاردیده هزار
مرد را کار فرماید تجربه من رسیده که غالب شدن بر مخالفان نه از بسیاری
لشکر است و مغلوب شدن نه از کمی سپاه بلکه غالب شدن بتایید و مدد الهی است
چنانکه من بدو صد و چهل و سه کس روی کنکاش بر سر قلعه قرشی که امیر موسی
و ملک بهادر با دوازده هزار در قلعه و حوالی نشسته بودند آمدم بتایید سگری و
تعالی و تدبیر درست قرشی را مسخر کردم و باز دوازده هزار سوار امیر موسی و ملک
بهادر آمده مرا در قلعه محاصره نمودند و من اعتماد بتایید ایزدی کردم و از روی
تدبیر و احتیاط از قلعه بیرون آمدم مرتبه بمرتبه جنگ کردم و با این دو صد و
چهل و سه کس دوازده هزار را شکست دادم و چند فرسنگ راه تعاقب
ایشان نمودم تجربه من رسیده که رای و تدبیر و کنکاش با مردی دانا دل هوشیار
بباید اگرچه سرشت کارها در پرده تقدیر مستور است لیکن بر سنت سنیه محمدی

هر کاری که کردم بمشاورت کردم و چون ارباب رای و کنکاش
جمع می آمدند از خیر و شر و نفع و ضرر کردن و ناکردن هر کاری که در پیش
بود پرسش مینمودم چون سخنان ایشان را می شنیدم و هر دو طرف انرا
ملاحظه میکردم و نفع و ضرر انرا بخاطر می آوردم و مخاطرات آنرا بخاطر
و نظر اعتبار میدیدم و هر کاری که دران دو خطر میدیدم طرح میکردم در
کاری که یک خطر میدیدم اختیار میکردم تغلیقمورخان صلاح دادم در و
قتیکه امرای وی در دشت جته علم مخالفت برافراختند از من کنکاش
خواست بوی گفتم که اگر فوج فوج بدفع و رفع ایشان نفرستی دو خطر متصور است
و اگر خود متوجه شوی یک خطر و وی بکنکاش من عمل کرد و متوجه دشت شد
چنان شد که بوی گفته بودم و در جمیع کارها مشاورت بکار میبردم و در انصرام
کار تدبیر درست میکردم و راه برآمدن آن کار را ملاحظه نموده شروع دران
کار میکردم و از روی تدبیر عزم درست و حزم و احتیاط و پیش بینی و دور
اندیشی باتمام میرسانیدم و در هیچ کاری اهمال و سستی نکردم تجربه من رسید
که صاحب کنکاش جمعی میتوانند شد که از روی اتفاق بر گفتار و کردار خود
عازم باشند و از انکار بهیچ وجه من الوجوه نگردند و اگر گویند بکنیم براسون

هر دو

نکردیم تجربه من رسید که کنکاش دو قسم است زبانی و دلی آنچه زبانی می‌شنیدم
در گوش و دل جای میدادم و در هنگام کنکاشهای از صلح و جنگ پرسش
مینمودم امرای خود را می‌جستم که جنگ جویند یا صلح اگر از صلح سخن میکردند منافع
صلح را با ضرر جنگ مقابله مینمودم اگر از جنگ حرف میزدند نفع و فایده آنرا
با ضرر صلح ملاحظه میکردم هرکدام که غالب در نفع بود همانرا اختیار مینمودم و
در هر کنکاشی که سپاه را دو دل میساخت از استماع آن احتراز میکردم و در [illegible]
کنکاش که مضطربانه کنکاش میگفت آنرا میکردم و مردیکه عاقلانه و مردانه
سخن میکرد آنرا می‌شنیدم و کنکاش از همه کس میپرسیدم لیکن ضرر و نفع هر
سخن را ملاحظه میکردم و طرف صلاح و صواب آنرا اختیار میکردم چنانکه
در وقتیکه تغلق‌تیمور خان نبیره چنگیز خان بعزم تسخیر ماوراءالنهر از آب خجند گذشت
من و حاجی برلاس و امیر بایزید جلایر صلاح در ساخت و ایشان از من کنکاش
خواستند که ایل الوس خود بجانب خراسان بردیم یا رفته تغلق‌تیمور خان را ببینیم
من با ایشان گفتم که در دیدن تغلق‌تیمور خان دو نفع است و یک ضرر و در رفتن
خراسان و ندیدن تغلق‌تیمور خان دو دل شدم و در این امر از پیر کنکاش خواستم
ایشان در جواب من نوشتند که از خلیفه چهارم ختم ابنا امیرالمؤمنین علی ابن

ابیطالب صلوات الله علیه سؤال کردند که هرگاه آسمانها کمانها شوند و زمینها زه آن
گردند و حوادث تیرها شوند و آدمیان هدف آن تیرها گردند و تیرانداز خدای عز و جل
آدمیان کجا بگریزند خلیفه در جواب فرمود که آدمیان را لازم است که در خدای جل جلاله
گریزند پس لازم است که در این وقت در تغلقتیمور خان گریزی و تیره کمانرا از دست
وی گیری از رسیدن این جواب قوی دل گشتم و رفتم تغلقتیمور خان را دیدم
لیکن در هر امری از امور که کنکاش بران قرار میشود بقرآن مجید فال میکردم
و بحکم قرآن عمل مینمودم و چون در دیدن تغلقتیمور خان بمصحف فال کشادم سوره
یوسف علیه السلام بر آمد بحکم قرآن مجید عمل نمودم کنکاش که در دیدن
تغلقتیمور خان از شرق دلم سر بر زد این بود که چون بمسامع من رسید که تغلقتیمور خان
بکک جک و حاجی بیک وارکت والغ تغمور کربت را با دیگر امرای جته سرنوج
ساخته بتاخت و غارت مملکت ماوراءالنهر تعین نموده بودند و افواج امرای
سه گانه در منزل خزار نزول نمودند چنان کنکاش دیدم که اول رفته امرا را بمال
فریفته تطمیع نمایم که از تاخت و قتل و غارت ولایات ماوراءالنهر عنان بکشند
تا که من رفته تغلقتیمور خان را ببینم مذکور را دیدم سطوت من در ایشان اثر کرده از راه
تعظیم و تکریم پیش آمدند و چون دلهای ایشان مانند چشمهاشان تنگ بود سادری

که پنهان

که بایشان دارم در نظر ایشان بسیار نموده دست از تاخت و تاز و تاراج ماوراء
النهر باز داشته شدند و من تغلق تیمور خان را دیدم روی دیدن مرا شگون گرفته ازمن کنکاش
خواست و آنچه ازمن شنیده همه را پسندیده داشت که در اینحال بمسامع تغلق تیمور خان
رسید که امرای سه گانه مبلغهای زر ساوری از اهالی ماوراءالنهر گرفته اند در رعیت
آن مبلغ را برایشان اطلاق کرد و تحصیلدار تعین نموده ایشانرا از رفتن ماوراءالنهر منع
نموده ایشانرا معزول ساخت و حاجی محمود برلاس را بجای ایشان نصب کرد
چون خبر بمسامع امرا رسید علم مخالفت را برافراخته مراجعت نمودند و در اینوقت
با غلامان خواجه که دیوان بیکی و امیر کیکلخ خان بود بیم چند داده اورا هم از خود
گرده بجانب جته روان شدند و هم در اینوقت خبر رسید که امرای تغلق تیمور خان
در دشت قبچاق علم مخالفت برافراشته خان مضطرب شده ازمن کنکاش
خواسته روی بطرف دشت جته باز نهاد و ماوراءالنهر را بمن گذاشت و در این
باب یرلیغ و عهد نوشت و تومان امیر قراچار گذاشت تا مرا در ماوراءالنهر
بکنار آب جیحون فرمانفرما گشتم این کنکاش در ابتدای سلطنت بمن بود تجربه
بمن رسید که یک تدبیر درست کار صد هزار سوار بکند کنکاش که در عنوان
سلطنت خود کردم این بود که چون تغلق تیمور خان مرتبه دیگر ماوراءالنهر لشکر کشید

و نقض عهد کرد و حکومت ماوراءالنهر را از من گرفت و ایلیاس خواجه پسر خود را
امیر سپهسالار ساخت و عهد مالک قاچولی بهادر و قبل خانه ظاهر ساخت من
بنا بر قول و عهد بزرگان سپه سالاری را قبول کردم و چون ظلم و تعدی آن
ازبکیه بسیار شد در ماوراءالنهر چنانچه هفتاد سید و سیدزاده اسیر کرده و بردند
ایلیاس خواجه از سلطنت بهره نداشت و در منع ظلم و تعدی ایشان عاجز بود
من از روی سطوت بر ازبکان پیشه کردم و مظلومان را از دست ظالمان خلاص
ساختم این معنی سبب عناد امرای ایلیاس خواجه شد و از ازبکان شده به
تغلق تیمور خان نوشته که تیمور علم مخالفت برافراشته و خان این اقرار راست
دانسته یرلیغ بر کشتن من صادر کرد و آن یرلیغ بدست من افتاد مطالعه کردم
و بنا بر وفای عهد مخالفت ننمودم سپه سالاری را قبول کردم و کشته شدن
خود را گوارا دانستم و علاج آن چنین تدبیر کردم که جوانان بهادر الوس برلاس را
بر سر خود جمع آوردم و ایشان را بچون خود متفق سازم و اول کسی که دست متابعت
بمن داد الکو تیمور بود و دوم امیر جاکو برلاس و دیگر بهادران از جان و دل
اختیار متابعت من نمودند چون اهالی ماوراءالنهر متفق شدند و علما و مشایخ
فتوی بر منع و رفع طایفه ازبکیه نوشتند و بعضی امرا و الوسات و قشونات

نیز

نیز برین معنی اتفاق نمودند و صورت فتوی و عهد که کرده بودند بر کاغذی ثبت
نمودند این است که مطابق سیرت و صورت خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین
اهل اسلام سپاه و رعیت و علما و مشایخ و برا کرام دیده ملقب بسلطنت قطب
السلطنه امیر تیمور را ایده الله تعالی نموده اند که بمال و جان بدفع و رفع و قلع و قمع
اوزبکیه که دست ظلم و تعدی بعرض و ناموس و مال و اسباب مسلمانان دراز کرده اند
کوشش نمایند و ما در عهد و پیمان و بیعت خود درست پیمان باشیم و اگر خلاف
پیمان و عهد نمائیم از حول و قوه الهی برآمده داخل در حول و قوه شیطان باشیم و
چون فتوی بمن نمودار ساختند خواستم که علم قتال و جدال برافرازم و بر سر اوزبکیان
لشکر کشم و داد مظلومان را از ظالمان بگیرم بعضی مردم اراذل این راز را فاش کردند
و دیگر باره بجود گشایش نمودم که اگر در سمرقند بمقابله و مقاتله اوزبکیان اشتغال نمایم
سپاه اهل ماوراء النهر کوتاهی کنند پس گشایش دیدم که از سمرقند برآمده زیاده
از شصت سوار دیگر کسی با من نبود و دانستم که در گشایش غلط نکرده ام و چون یکهفته
دران کوه توقف نمودم و کسی با من در نیامد خود بجود گشایش کردم که بجانب بدخشان
شاهان بدخشان بجود متفق سازم و سوار شده بخدمت امیر کلان رفتم ایشان مرا
ارشاد نمودند که بجانب خوارزم عنان عزیمت معطوف دارم و من با یکسال سمرقند را

نذر ایشان کردم که اگر اوزبکان ظفر یابم با ایشان بگذارم و ایشان فاتحه فتح خوانده مرا
رخصت دادند و چون از خدمت ایشان برآمدم همگی شصت سوار با من بود چون
خبر نهضت من در خوارزم به الیاس خواجه رسیده تکل بهادر حاکم خیوه را نوشت
که بر سر من آمده و من با شصت سوار خود و با امیر حسین که در راه آمده با من ملحق شده
رو برو شدم بجنگ درآمدم تا بجدی جنگ و کوشش نمودم که از هزار کس وی پنجاه
کس و از شصت کس من ده کس ماندند تا آنکه در معنی فتح از جانب من شد و چون خبر
فتح من بمسامع الیاس خواجه رسید و امرای جته رسید با هم گفتند که تیمور عجب
مردی صاحب اقبال و تابنده است و این فتح را شگون گرفتند و چشم اوزبکان را از
من خیره شد گنکاش که در صلاح سلطنت خود کردم این بود که دران وقت احوال
دولت من مختل شده و اساس سلطنت من از هم گسیخت چنانکه زیاده از ده کس
همراه نبود که هفت کس سوار و سه کس پیاده بودند و جز اینها کسی دیگر با من نماند و
همشیره امیر حسین که حرم محترم من بود و برا با خود بر اسب خود سوار کردم و در صحرای
خوارزم سرگردان میگشتم تا آنکه شبی بسر چاهی فرود آمدم و همان شب آن سه نفر
پیاده خراسانی بیوفا اسب را سوار شده گریختند و در میان هفت کس چهار اسب
ماند احوال من بسیار مختل شد لیکن قوی دل بودم و انشای خطا نکردم و از سر

اینجا

آنجا روان شدم درانوقت علی بیگ جون غربانی بر سر من آمده و مرا برده در یک
پر از کیک محبوس ساخت و نگاهبانان بر من تعیین نموده و شصت و دو روز مرا
در قید داشت خود بخود کنکاش کردم و بتائید الهی منقید شده و بقوت بازوی
شمشیری نگاهبانان کشیده برایشان حمله آوردم نگاهبانان روی بگریز نهادند و من
پیش علی بیگ رفته ایستادم وی از عمل ناشایست خود مرا مقید ساخته منفعل
و شرمنده عذر خواست و اسبان و یراق مرا حاضر ساخت و یک اسب لاغر و یک
شتر ناتوان پیشکش من کرد و ارمغان برادرش محمد بیگ بمن فرستاده بود از آن
طمع نموده پاره نگاه داشت و مرا رخصت داد بجانب بیابان خوارزم روان شدم
و آن ده سوار بر سر من جمع آمدند و بعد از دو روز بموضعی رسیدیم و در خانه نزول
نمودیم و جمعی از ترکمانان که در آن موضع بودند اغوای کرده بر من حمله آوردند و من
همشیره امیر حسین را در خانه مضبوط ساختم و بذات خود در آن تراکمه حمله آوردم
درین وقت شخصی حاجی محمد نام که در میان ترکمانان بود مرا شناخت و فریاد بر
آورد که امیر تیمور است مردم را از جنگ منع کرده زانو زد من وی را تسلی دادم و
سندل خود را بر سر وی نهادم و وی ملازم من شد کنکاش که در اوایل سلطنت
خود کردم این بود که چون شصت سوار پیش من ساخته شدند بخود کنکاش کردم

کردم که اگر در موضعی که رسیده‌ام اقامت نمایم مبادا اهل آن موضع دست تطاول
بر من دراز کنند و خبر مرا برادر نگهبان رسیده صلاح حال خود در این دیدم
که از آن موضع برآیم و در آن صحرائی که از معموره دور باشد نزول نمایم تا آنکه لشکر
که بازوی سلطنت است نزد من جمع آیند از آن موضع بجانب خراسان متوجه
شدم و در راه مبارک شاه سنجری حاکم ماخان با کمینه سوار نزد من آمده اسپان خوب
پیشکش کرد و جمعی از سادات و اهالی آنجا نیز بمن ملحق گشتند و قریب دویست سوار
و پیاده در آن صحرا با من همراه گشتند و در این وقت مبارک شاه و سید خواجه و شیخ
ضیاء الدین بمن عرض نمودند که توقف نمودن در این صحرا باعث پریشانی است
بطرفی دیگر باید رفت و در این جا بودن مسخر باید ساخت و من خود بخود کنگاش
کردم و با ایشان گفتم که بخاطرم این کنگاش رسیده که متوجه سمرقند شوم و شما بازا
در موضع مضافات متفرق سازم و لشکری جمع سازم و خود بحوالی سمرقند شده و بیابان
اهل و الوس در آمده ایشان را با خود متفق سازم و لشکری جمع شما را طلب داشته
با لشکر جته و الیاس خواجه در افتم و مملکت ماوراء النهر را مسخر کنم ایشان همگی
کنگاش مرا پسندیدند و در این عزیمت فاتحه خوانده روان شدم و این
دو صد کس را در حوالی بخارا متفرق ساخته و بجای ترکان آغا همشیره محمد حسین را با آن

از آن موضع

در آن موضع گذاشته متوجه سمرقند شدم و چونکه نورحسین با پانزده سوار آمده در راه
بمن ملحق شده راز خود را بوی گفته به نزد مبارک شاه فرستادم و خود میان ایشان
درآمده قریب دو هزار کس با خود متفق ساختم که هرگاه در سمرقند شدم و بخانه
قتلغ ترکان آغای خواهر کلان خود رفته منزل نمودم و شب و روز در فکر دفع مردم
و چهل و هشت روز پنهانی گذرانیدم تا آنکه بعضی از اهالی شهر بر آمدن من مطلع شدند
و نزدیک بود که سر من فاش شود ناچار پنجاه سوار که در شهر با من بودند شب از شهر
برآمده بطرف خوارزم روان شدم و جمعی پیادگان با من رفاقت کردند و در اثنای
راه چند اسب از گله ترکمان بدست آوردم و پیادگان خود را سوار ساختم و آمده
در موضع اجیقی در کنار آب آمویه در زمین پست و بلند نمودم و در همین جای
اهل جرم و مبارک شاه و رسید حسین و جماعتی که در حوالی بخارا گذاشته بودم بمن ملحق شدند
و تیمور خواجه اغلان و بهرام جلایر با افواج خود ملازمت و خدمت نمودند و قریب
هزار سوار نزد من جمع آمدند و از اینجا خود بجد و کنکاش کردم روانه باختر زمین و قندهار
شدم و آن ملک را مسخر گردانیدم **کنکاش** که در ایام خروج خود کردم این بود که
چون بجانب باختر زمین روان شدم بکنار آب سرین رسیدم و نزول نمودم
و یورتی بجهت خود ساختم و چند روز به تیمارداری سپاه در کنار آب توقف کردم

و در اینوقت سپاه و رعیت ولایت گرمسیر رجوع آوردند قریب هزار سوار از ترک
و تاجیک نیز بر من جمع شدند و ولایت گرمسیر مسخر من گشت در اینوقت کنکاش
کردم که بر ولایت سیستان ترکتاز آوردم و چون خبر بوالی سیستان رسید ارمغان
و ساوری فرستاده و طلب مدد کرد که جمعی از دشمنان از دست من کوتاه کرد :
شش‌ماهه علوفه سپاه را و کنکاش در این دیدم که عنان عزیمت بجانب سیستان
معطوف دارم و از هفت قلعه که دشمنان وی متصرف شده بودند پنج قلعه را
جبراً و قهراً گرفتم در دل والی سیستان هراس راه یافت و دشمنان خود را با خود
دوست کرده با خود کنکاش کردم که اگر امیر تیمور در این ملک اقامت کند
ملک سیستان از دست بیرون خواهد رفت و سپاه و رعیت تمامی مملکت
سیستان حشر کردند و بر سر من آمدند چون دیدم والی سیستان بعهد خود وفا ننمود
ناچار شدم و سر راه بر ایشان گرفته قتال و جدال نمودم و تیری آمد بر بازوی
من خورد و نیز تیر دیگری بر پای من رسید آخر بر ایشان ظفر یافتم چون آب
و هوای مملکت را بمزاج خود موافق نیافتم برخاسته بگرمسیر آمدم و در آنولایت
دو ماه اقامت نمودم تا اگر زخمهای من به شد کنکاش که در وقت خروج خود
کردم این بود که چون ملک گرمسیر مسخر من گردید و زخمهای من به شد کنکاش درین

دیدم که رفته در کوهستان سرحد بلخ اقامت نمایم و جمعیت کرده بتسخیر ملک ماورا
النهر متوجه شوم و چون برین کنکاش عزیمت بستم سوار شدم و همگی چهل هزار سوار
با من بودند و حق تعالی را شکر گفتم که در چنین پریشانی این چنین مردم بی زر و توشه
آمده همراهی و اطاعت مرا قبول کردند با خود گفتم الله تعالی را بمن کار بسیار است
که این نوع مردم را مطیع من ساخته بجانب کوهستان بلخ نهضت نمودم و در اثنای
راه صدیق برلاس از اولاد بیدرین قرجار نویان که بطلب من سرگردان میگشت
با پانزده سوار آمده بمن ملحق شده و من آمدن وی را شگون گرفتم و در این ایام بگرگ
شکار اوقات میگذرانیدم پیش میرفتم در اثنای راه فوجی دیدم بر پشته ایستاده
ساعت بساعت زیاده میشدند و ایستاده قراولان فرستادم تا خبر آوردند قراولان
بآن جماعت رسیده خبر آوردند قرالچی بهادر نوکر قدیم امیر است با چند سوار از لشکر
جته جدا شده بطلب امیر سرگردان میگردد و من شکر باری تعالی را بجای آوردم و احضار
قرالچی کردم وی آمد زانو زده در پای من افتاد من وی را تسلی دادم و مندیل خود را
بر سر وی نهادم و متوجه دره ارصف رسیدم منزل نمودم و در روز دیگر سوار شده
از آن دره در آمدم و در میان دره چند جای گرفته و لشکریان در حوالی اینجا فرود
آمده و من آن شب که تیمه بود زنده داشتم چون صبح شد بنماز مشغول شدم و بعد از

ادای نماز دست برداشته بدعا مشغول شدم و در اثنای دعا رقتی دست داد و از
باری تعالی درخواست کردم که مرا ازین سرگردانی نجات دهد و هنوز از دعا فارغ
نشده بودم که فوجی از دور نمودار شده که از برابر بلندی میگذرد و من سوار شده از
عقب آن فوج درآمدم تا احوال ایشان را معلوم نمایم که ایشان چه مردند و ایشان بیکی
هشتاد سوار بودند از ایشان پرسیدم بهادران شما چه کسانید آنها گفتند ما نوکران
امیر تیموریم که بطلب امیر میگردیم و او را نمی یابیم من بدیشان گفتم من یکی از
نوکران امیر تیمورم چون است که شما را رهبری کرده بامیر رسانم یکی از ایشان اسب
تاخته خبر بسرداران برد که راهبری یافتیم که ما را بامیر تیمور رساند ایشان عنان کشیده
و حکم باحضار من نمودند و ایشان سه فوج بودند سردار فوج اول تغلق خواجه برلاس
بود و سردار فوج دوم امیر سیف الدین بود و سردار فوج سیم توبکت بهادر
بود چون نظر ایشان بر من افتاد بیخود شده از اسبان بزیر آمده زانو زده
درکاب مرا بوسه دادند منهم از اسب فرود آمدم هر کدام را در بغل گرفتم و
شندبل خود را بر سر تغلق خواجه نهادم و کمربند خود را که بسیار پرکار و زربفت
بود بر کمر امیر سیف الدین بستم و جامه خود را بر توبکت بهادر پوشانیدم و
ایشان رقت کردند و مرا هم رقت شد وقت نماز در رسید و بجمعیت نماز را

اداکردیم

ادا کردیم سوار شده آمده بیورت نزول نمودیم و مجلس جشن طوی دادم و روز دیگر
بهرام هم که از روی خودرای از من جدا شده بود و اراده زمین هندوستان در
دل داشت رسیده ملازمت نمود و عذر خواست و من وی را در کنار گرفتم و عذر او را
پذیرفتم و آنقدر مهربانی کردم که از خجالت برآمد کنکاشی که در ایام خروج خود
کردم این بود که چون سان لشکر دیدم همگی سیصد و سیزده سوار بودند بخود کنکاش
کردم که اول قلعه قاجور که از جانب الیاس خواجه منکلی بوغا سلدوز در قلعه میبود
مسخر سازم و جای داشتن مارو بر بنه خود گردانم و بدین عزیمت روانه قلعه قاجور شدم
شیر بهرام با وی از قدیم آشنائی داشته التماس کرده که من رفته منکلی بوغا را رام گردانم
و چون شیر بهرام بحوالی قلعه رفت مرا پیغام داد که منکلی بوغا را اظهار بکن که چون این
قلعه را الیاس خواجه بمن سپرده است از مردمی و مروت دور است که من
با امیر تیمور اهل قلعه بسپارم در دادن قلعه اهمال نمود و لیکن آنقدر شد که از خبر
من واهمه در دل وی جای کرد و قلعه را گذارده رو بگریز نهاد و سیصد نفر مرد
از قوم دولان خان که در قلعه با وی بودند و از قدیم در سلک ملازمان من بوده
آمده بمن ملحق گشتند و بموضع وده صوف رسیدیم امیر لشکر زمان بهادر که
بحوالی بلخ جبه تاخت آمده بودند خبر رسیدن مرا شنیده با دو صد سوار آمده

ملازمت نمود و من وی را تسلی دادم استمالت ساختم و از همین جا نمودم که بهادر را اسپ تمام
با سه سوار که از آب زند گذشته خبر لشکر جته را باورد و بولایت زند رسیده بقتل
و غارت مشغولند چون این خبر بمن رسید عنان عزیمت بجانب دره گز معطوف
داشتم کنکاش در این دیدم که رفته در دره گز اقامت نمایم و قاروان یافته بر سر لشکر
جته ترکتاز نمایم و چون بدره گز درآمدم در میدان ایلچی بغاکن از آب جیحون نزول نمودم
خبر من بالیاس خواجه رسید که بدره گز رسیده افواج خود را بر سر من تعین نمود
و در این وقت خبر رسید که امیر سلیمان برلاس که در لشکر جته رو گردان شده بودند
از امرای جته و از لشکر خود جدا گردیده بزم کهنه رسیده اند و تولان بوغا را نزد من
فرستاده که رسیده ملازمت نمایند خبر رسیدن ایشان را بعرض رسانیدند که با
هزار سوار بملازمت میرسند آمدن ایشان را بخود شگون گرفتم و بر من کنکاش گرفته
امشب با لشکر جته شبخون باید برد و چون سوار شدم خبر رسید که لشکر جته رسیده اند
می آیند من افواج خود را تزوک کرده در مقابل ایشان ایستاده شدم و آب در میان
لشکر ایشان و لشکر من حایل بود کنکاش در این دیدم که مغولان شرار بحرف
و حکایت نگاه دارم و آتش و شورش ایشان را آب تدبیر فرو نشانم و ایشان را
بخود رام سازم و سردار لشکر جته که ابوسعید بود سخن کردم و آنچه بوی گفتم قبول کرد

لیکن

لیکن امرای دیگر مخالفت وی کردند و بر جنگ قرار دادند و آتش غیرت من هم شعله کشید و
افواج خود را نزدیک کردم کنگاش که در شکستن چته کردم این بود که با خود عزم کردم
که اگر با لشکر چته جنگ کنم چون ایشان بسیارند مبادا چشم زخمی به لشکر من رسد
در این خیال غیرت گریبان گیرم شده گفت چون به دعوی سلطنت خروج کرده ای
شان و مرتبه سلطنت همین است که بر جنگ عزم کرده یا مظفر و منصور شوی یا کشته گردی
چون بر این عزیمت عازم شدم دیدم که غنیم سه فوج شده جنگ میطلبند من لشکر
خود را هفت فوج ساختم و کنگاش کردم که دفعه بدفعه افواج هفتگانه خود را بر ایشان
کشیده و چون نایره قتال و جدال بلند شد امر نمودم که افواج هراول یکجا بکمان در آمده
تیرباران نمایند و افواج شقاقل و چپاول را امر کردم که بجوشش درآیند خود با افواج جر
انغار و برانغار بجنگ درآمدیم و در حمله اول و دوم فوج امیر بوسعید که امیر الامرای لشکر بود
برداشتم در این خیال چته را بخودی و یکبارگی روی برزمت پیش آمدند من خود با ایشان برابر
شدم و در حمله اول ایشان را متفرق ساختم تمامی لشکر چته از هم ریخته متفرق و پراکنده
شدند کنگاش که در قوام سلطنت خود کردم این بود که چون بر امرای لشکر چته ظفر یافتم
کنگاش چنین دیدم که بدعوی و انصاف فرمان کردم و دست ظالم از مظلوم کوتاه
کنم و خود به مملکت را برغبت و جمعیت معمور سازم اشرار ولایت را بممالک بعیده فرستم

تا به سنقر سلطنت خود آورده مجلس تمام تا رعایا بفراغت در آبادی مملکت کوشند

دیگر کنکاش سلطنت خود را درین دیدم که خزانه که فراهم آورده بودم از نقد و جنس بر

سپاه قسمت نمایم و اول قلعه قهلقه را مسخر گردانم چون لشکر خود را نثار داده نزدیک کردم

و بکنار آب جیحون رسیدم از گذار ترمذ عبور کردم و قراولان بطرف قهلقه فرستادم

و در کنار آب جیحون چند روز مقام نمودم و منتظر خبر قراولان بودم چون خبر بن بایک

خواجه رسید الجای بهادری را برادر بلکک را با افواج گران بر سر من تعیین نمود

قراولان غافل شده بخواب رفته بودند از ایشان گذشته شب بشب آمده بر سر من

شبیخون آورده زمینی که دران نزول نموده بودم جزیره بود که از سه طرف آب داشت

چند خیمه که بیرون جزیره بود بتاراج لشکر جته رفت و مردم بیرون آمده در کنار جزیره

ایستاده چون چشم غنیم ترسیده بود بجنگ مبادرت ننمودند و من تا ده روز دران

جزیره اقامت نمودم و بعد ازان در جزیره برآمده در کنار آب انجو قهار زده تا مدت

یکماه در برابر لشکر جته نشستم تا آنکه غنیم هراس یافته مراجعت کرد و من از آب گذشته

در منزل ایشان فرود آمدم و جمعی را بتعاقب ایشان فرستادم کنکاش که در استحکام

سلطنت خود کردم این بود که چون لشکر جته را شکست دادم صلاح کار خود را درین

دیدم که رفته ولایت بدخشان مسخر سازم و امور سلطنت خود را رواج دهم از کنار آب

کرج

کوچ کرده در موضع خلم نزول کردم و امیر حسین و مهتر فرغن که همشیره زاده من بود آمده با

هم ملاقات نمودیم و عطایا دادیم و کنکاش درین باب نمودم که روانه بدخشان شوم چون بقندز

رسیدم در آن موضع اقامت نمودم تا که سرداران ایل و الداری جمع آمده به من پیوستند

هر یک خلعتی داده تسلی نمودم چون آوازه رسیدگی فوج من بشاهان بدخشان رسید مستعد جنگ

شده کنکاش درین دیدم که پیش دستی کرده ایشان را جمع سازد ایشان را از هم شکسته الغار

کرده خود را بطالقان رسانیدم چون خبر رسیدن من الی طالقان بمسامع شاهان رسانیدند از راه

مصالحه بر آمده و من ازین کنکاش خود راضی شدم و دیدم که غلط نکرده بودم و سلطنت

من در ولایت بدخشان رواج یافت و اکثری از سپاه بدخشان آمده ملازمت اختیار کردند

کنکاش که در رواج سلطنت خود کردم این بود که چون شاهان بدخشان باطاعت من

در آمدند متوجه ختلان شدم و چون بملک ختلان رسیدم پولاد بوغا و بهرام از جلایر که

با امیر حسین جدا شده بالوس خود رفتند و من رفته در جویبار دشت کوکک اقامت نمودم

و جاسوسان تعین کردم که رفته از لشکر جته واقف شده خبر آورند جاسوسان بعد از

ده روز خبر آوردند که امرای جته اول ایشان کوچ تیمور پسر تیمک بیک و دوم ایشان تیمور

و بتان و در سابق بهادر و شلوم و تغلق خواجه برادر حاجی بیک هشت هزار سوار از

موضع ختلان تا ... سکی نزول نمودند ایلچی نزد من فرستاده که احوال امرا و لشکر مرا خبر

آورند من لشکر خود را دو باره بنظر ایلچی در آوردم و ایلچی را رخصت دادم و کنکاش خود را
در این یافتم که بتعاقب ایلچی روان شوم لیکن لشکر خود را بجز متفق ندیدم و در متفق ساختن
لشکر خود کنکاش چنان دیدم که بعضی مروت نمایم و با بعضی مدارا کنم و گروهی را بمال فریفته
گردانم و جمعی را بسخن و قول و عهد تسلی دهم در این خیال خبر رسید که تغلق سلدوز و کیخسرو
که از نوکران من بودند شش هزار سوار چته سرکرده بر سرم می آورند چون این خبر بسامع
لشکر من رسید تفرقه خاطر ایشان بیشتر شد و اندیشناک گشتند لیکن امیر جاکو و اکو تیمور
و امیر جلال الدین را بجز یافتم کنکاش ان که در باب اتفاق لشکر خود کردم این بود که امیر
جاکو و اکو تیمور و امیر سلیمان و امیر جلال الدین را بخلوت طلب داشته خواستم ایشان را
بخود متفق گردانم چون با ایشان خلوت کردم سخن من به ایشان این بود که ایشان را امیر لشکر
دولت ساختم تا بر عزیمت خود راسخ شدند و طایفه که در مقام بی اتفاقی بودند یک یک را
بخلوت طلب داشته جدا گانه صحبت داشتم و آنها که حریص و طامع بودند بمال و منال فریفته
ساختم و گروهی را که نظر بر جاه و منصب و مملکت داشتند آنچه از ملک و ولایت
مسخر من شده بود به ایشان نامزد کردم و سایر سپاه را بتحفه و خرقه امیدوار گردانیدم و بشیرین
زبانی و گشاده رویی ایشان را فریفته ساختم و خدمات ایشان را یکی بده باز نمودم و خوشدل
گردانیدم تا آنکه موافق و منافق متفق شدند عهد بستند که با من در موافقت و جان سپاری

بجعفری

مشعری راضی نشوند و چون خاطرم از لشکرم جمع شد مستعد جنگ الیاس خواجه شدم و
در دفع ایشان و در روش جنگ چنین کنکاش کردم که پیش دستی بکار برم و تا ایشان خبر شوند
بر ایشان ترکتاز آوردم درین باب بقرآن مجید فال گشادم این آیهٔ کریمه آمد کم من فئة
قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله چون این بشارت یافتم لشکر خود را ترک کرده و هفت فوج
مرتب ساخته روان شدم وقت صبح بر سر تغلق سلدوز کچخرد که هراول شده می آمدند
رسیدم و در حملهٔ اول ایشان را منهزم ساختم و تا کنار پل سنگی که منزل الیاس خواجه بود
هزیمت دادم چون شب درآمد بر سر منزلی که رسیده بودم نزول نمودم با خود کنکاش
کردم که میدان جنگ را فسرده نگردانم و کرم کرم بر لشکر الیاس خواجه که قریب
سی هزار کس بودند ترکتاز آوردم و کنکاش کردم که اگر توقف نمایم مبادا امرای او
دیده که او محتاج کومک کردم با آنکه امیر حسین در عقب منزل داشت لیکن من خود را
به مدد وی محتاج نگردانیدم و بکنکاش درست لشکر الیاس خواجه را شکست دادم
کنکاش ۱۲ که در شکست [illegible] لشکر چته الیاس خواجه نمودم این بود که اول لشکر الیاس
خواجه را با جمعی از افواج قاهره معطل نگاه دارم و جهته امیر موسی از ارات و اوج
فراهم آورده امیر موسی را با ده هزار بر سر پل زد بروی الیاس خواجه نگاه داشتم و من خود
پنجهزار سوار از آب گذشته بر کوهی که مشرف بر لشکر الیاس خواجه بود برآمدم و فرمودم

آن شب آتش بسیاری برافروزند و چون شبها بنظر لشکر جته درآمد فوج کلانی بر سر
پل سنگی دیدند مضطرب شدند و آن شب لشکر الیاس خواجه بحاضرباش بگذرانیدند
و من در آن شب ببالای کوه بعجز و نیاز بدرگاه کردگاری تعالی مشغول بودم و صلوات
بر محمد و آل محمد و اصحاب او میفرستادم در میان خواب و بیداری آوازی
بسمع من رسید که شخصی میگوید که تیمور فتح و فیروزی تراست و چون صبح صادق
طلوع کرد نماز را بجماعت ادا کردم در یوقت دیدم امیر الیاس خواجه با امرای
خود سوار شده فوج فوج روان شدند و امرا و سپاه من در تعاقب نمودن حکم خواستند
و من بجهة کنگاش کردم که در تعاقب نمودن ایشان تاخیری باید مقصد ایشان معلوم
شود و چون چهار فرسنگ راه رفتند فرود آمدند من کنگاش ایشان را یافتم اما مطلب
ایشان اینست که مرا از کوه جدا کرده بمیدان آورند جنگ اندازند و امرای هراول را
که شکست داده بودم ایشان با الیاس خواجه پناه برده بودند روی ایشان را سرزنش کرده
بود در یوقت دیدند که من از کنگاش ایشان واقف شده ام بیرون نمی آیم ناچار
برگشته بمن تاخت آوردند و من کنگاش را چنین یافتم که در دامن کوه افواج خود را ترتیب
نمایم و بجنگ درآیم چون لشکر جته آمدند دامن کوه را گرفته معطل شدند بهادران را
امر نمودم که مخالفان را زخمدار سازند و چون شب شد که کاری نتوانستند ساخت

در دامن

در دامن کوه فرود آمده که کوه را می‌سپر نمایند من در آن شب چنین کنکاش یافتم
که لشکر خود را چهار فوج ساخته بذات خود بر ایشان حمله آوردم و شبخون کنم چون
کنکاش دلنشین امرای من شد قریب بصبح سوار شدم و از چهار طرف بر مخالفان
شبخون آوردم و تا لشکر جته خواست خود را جمع سازد بهادران من ایشان را متفرق
ساخته و در جوشش کوشش مردم خیلی از طرفین کشته شدند و لشکر جته الفرار کنند
و گریزان شدند و من خود را با الیاس خواجه رسانیدم و دل او ریش کردم و چون آواز من
بسامع الیاس خواجه رسید وی از روی غضب لشکر خود را نهیب داد و لشکریان وی
برگشتند و تا طلوع آفتاب میانهٔ لشکر من و لشکر وی جوش و خروش بود و ترکشها خالی شد
و غنیم جنگ در گریز میکردید تا آنکه چهار فرسخی که یورت ایشان بود تنگ حال رفته
نزول نمودند و منهم از تعاقب ایشان عنان کشیدم و در هر همان سرزمین فرود آمده چون
لشکر جته خود را مغلوب و مقهور دیدند دیگر بجنگ مبادرت نکرده و من سپاه خود را
بدوره روی الیاس خواجه متفرق ساختم و می‌رانیدم و جا دلالت می‌نمودم تا آنکه الیاس
خواجه از روی اضطراب از آب خجند گذشت و منهم تعاقب ایشان گذاشته مظفر
و منصور بماوراءالنهر مراجعت نمودم و در استقلال سلطنت خود کنکاش کردم آن
کنکاشها این بود که امرا که هر یک خود را از دیگری بزرگتر میگرفتند مطیع و منقاد

کرده ام

خود گردانیدم اول امیر حسین نبیرهٔ امیر قزغن که در ماوراء النهر علم سلطنت برافراخته بود
وی را شریک خود خواندم و با وی مدارا کردم و وی اگرچه بظاهر با من اظهار دوستی میکرد
اما همیشه در مقام خلاف و حسد بر آمده میخواست که خود بر تخت سلطنت ماوراء النهر متمکن
شود و چون با وی اتفاق و هم نشستم وی را بمزار خواجه شمس الدین برده قسم دادم و با من عهد
کرده که خلاف دوستی نکند و سه مرتبه دیگر بقرآن مجید در باب دوستی من قسم خورده
و چون آخر نقض عهد کرد وی را بمن گرفتار ساخت و شیخ محمد پسر امیر بیان سلدوز
خود را امیر کلان سپاه انگاشت وی را استمالت دادم و با هفت قشون ایل مطیع خود
کردم و ملازمان خود ساختم و هر یک از امرای قشونات مذکور ولایتی ارزانی داشتم
و بخود کنکاش کردم که چون خدا یکی است و او را شریک نیست پس که خدای ملک حق تعالی و
تقدس هم باید یکی باشد در این وقت بابا علی شاه نزد من آمده گفت تیمور بشکری
فرموده که اگر در زمین و آسمان دو خدا باشد کار جهان بفساد انجامد من بسخن وی جواب
یافتم و بقرآن مجید فال کشادم این آیه آمد انا جعلناک خلیفة فی الارض این فال را شگون
گرفتم و در مطیع ساختن امرائی که خود را شریک سلطنت و دولت میدانستند
کنکاش کردم و اول بمنزل و یورت امیر حاجی برلاس رفته بر انجود تسلط ساختم
و امیر شیخ محمد پسر بیان سلدوز چون همیشه بشرب خمر مشغول بود بغفلت دلبان

ایام

ایام گذرانیده آخر بجزای عمل خود گرفتار و شراب ادبار را گلوگیر ساخت و عالم را وداع نمود

ولایت را بتصرف درآوردم و امیر بایزید جلایر که ولایت خجند را متصرف بود بوی نصیحت

کردم اما در وی اثر نکرد و مردم الوس بروی خروج کردند گرفتار ساخته نزد من آوردند و من

دیگر او چشم و شرمنده ساختم و الجای بوغا سلدوز در بلخ علم سلطنت برافراخته بود پس

امیر حسین که طلب یکتائی چه خود امیر قزغن را مینمود بوی در انداختم: محمد خواجه اپردی که

از اولجاق نایمن بود ولایت شبرغانات را متصرف شده رایت مخالفت من برافراخته

دیگر ولایت بوی دادم و وی را نوکر خود کردم و شاهان بدخشان که ولایت بدخشان را

متصرف شده رایت مخالفت من برافراخته بودند با هر یک از ایشان سازگاری کردم

تا اینکه گردن اطاعت نهادند و بمن رجوع نمودند و کیخسرو و الجای توری ولایت ختلان و ارهنگ را

متصرف شده الجای توری و کیخسرو را با یکدیگر آشتی دادم و جماعتی همراه ایشان کردم تا رفته

احشام سور را تاخت تالان کردند و امیر خضر عاجز شده پناه بمن آورد و چون ولایت

ماوراء النهر را از هرج و مرج پاک ساختم افواج قاهره من قوت تمام یافت و الوس برلاس

نامدار شده و قشونات و تومانات جغتای از همت من بلند آوازه گردیده بر جمیع الوس و قشونات

و تومانات و احشام زمانفرما گشتم لیکن بعضی قلعهای ماوراء النهر در تصرف امیر حسین

بود حکم در آنجا جاری بوده و امیر حسین چون عظمت و شوکت مرا مشاهده نمود غرق

پناه آورده و امیر خضر یسوری اولاد
تاشکنت را باتفاق احشام
سوری متصرف شده الجای
توری

حسدش بحرکت آمده علم مخالفت برافراخت و نقض عهد نمود من بجانب وی بسیار رفتم
و هیچ بطرف من نیامد و بمطایبه بحیل قلعه قرشی را از من گرفت و امیر موسی را
با هفت هزار بقلعه قرشی تعین کرده بچهار هزار سوار دیگر هم فرستاد و در مقام استیصال من
در آمد از آنجهت غیرت سلطنت من طغیان کرد که قلعه قرشی را از وی بگیرم بعضی امرا
گنکاش گرفتن قلعه قرشی را چنین کردم که اگر خواهم بجنگ مسخر گردانم مبادا چشم زخمی
بلشکر من رسد و در جنگ چند خطر بخاطرم خطور کرد جنگ را طرح کردم و گنکاش در آن
کردم بجانب خراسان متوجه شوم تا خاطر قلعه داران جمع شود آنگاه برگشته ایلغار کنم و
بشبخون بقلعه برده مسخر گردانم کوچ نموده متوجه خراسان شدم و چون از آب آمویه عبور
نمودم کاروانی از جانب خراسان آمده بود بقرشی میرفت و قافله سالار کاروان از من
بمن آورد من احوال امرای خراسان از وی پرسیدم و رفتن خود را بخراسان بوی اظهار
نمودم و ایشان را رخصت دادم و جاسوسی همراه کاروان کردم خود در کنار آب مقام نمودم
تا آنکه جاسوس خبر آورد که کاروانیان خبر بامیر موسی رسانیدند که امیر تیمور در کنار آب
آمویه دیدم که بخراسان میرفت چون این خبر بامیر موسی و لشکر امیر حسین رسید خوشدل
شدند و در محل اقامت انداخته بعیش و عشرت مشغول شدند چون این خبر بسامع من
رسید از لشکر خود دو صد و چهل و سه کس بهادر مردانه کار کرده و آزموده را جدا ساختم

و از آب گذشته ایلغار کردم و در موضع شیرکنت رسیدم و یکشب یکروز مقام کرده از آنجا
ایلغار رو در یک فرسنگی قلعه قرشی نزول نمودم و فرمودم چند نردبان بر سبیل تعجیل طیار
سازند درین وقت امیر جاکو زانو زده بعرض رسانید که جماعتی از بهادران در عقب مانده اند
تا رسیدن ایشان توقف ضرور است درین وقت بخاطرم رسید تا رسیدن بهادران خود
به تنهائی رفته قلعه را ملاحظه نمایم چهل سوار بهادر همراه گرفته رو بطرف قلعه قرشی نهادم
چون سیاهی حصار بنظر درآمد بهادران امر نمودم که توقف نمایند و چهار رکاب انه که
خانه زاد بچه گان من بودند همراه گرفته چون بکنار خندق رسیدیم دیدم که خندق پر از آب است
و نظر باطراف کردم نزدیکی که آب از آن قلعه میرفت بر روی خندق انداخته بودند نظرم
درآمده است بعضی سر راه از بالا تر دانباشته آمده و اطراف دیوار قلعه را ملاحظه نمودم
جائی که نردبان توان گذاشت دیدم و مراجعت نمودم و سوار شده خود را به بهادران رسانیدم
و فوجی که در عقب مانده بودند باز دانها رسیدند همگی مسلح شده و نردبانها را برداشته
بقلعه آوردم همه از خندق بر روی نردبان گذشته و از منهها گذشته بدیوار قلعه برآمدند چون
چهل مرد مردانه داخل قلعه شدند منهم قدم بنردبان نهاده بقلعه درآمده کرنا و برغو کشیدند و
بتوفیق لشکری تمامی قلعه مسخر گردانیدم چون این خبر بمسامع امیر حسین رسید در مقام مکر و فریب
درآمده بجهت آنکه در لباس آشنائی و دوستی مرا در قید خود آورد کنکاش خواص خود را از مکر و خدعه

امیر حسین که میخواست مرا دستگیر کند چنین کردم که چون امیر حسین قرآن که بآن قسم خورده
بود که مرا بجز دوستی نزد مراعات خویشی چیزی اگر بخاطرم هست نزد من و گفته خلاف
آنچه میگویم امری دیگر بخاطرم باشد و نقض عهد کرده تو ابدی کنم این مصحف خدا مرا بگیرد
و چون دیر امسال سپاهیانم بر قول وی اعتماد کردم تا آنکه کس نزد من فرستاد و پیغام
داد که اگر چنان شود که در تنگ چکچک با یکدیگر ملاقات نمایم تجدید عهد سابق کنیم صفا
که بهتر خواهد بود و مقصودش آنکه بمکر و فریب مرا دستگیر نماید و من میدانستم که بر عهد و
قول وی چندان اعتمادی نیست اما بنا بر تعظیم مصحف عزم کردم که بملاقات وی بمصحف
نمایم کنکاش کردم که اول جمعی از بهادران را فرستاده در حوالی و حواشی دره چکچک پنهان
پنهان سازم و خود با جمعی رفته با امیر حسین ملاقات نمایم و بدوستان خود که در خدمت
امیر حسین بودند پیغام دادم که از اراده امیر حسین مرا آگاه سازند و شیر بهرام که از دوستان
من بودند مرا از اراده امیر حسین آگاه کردند و امیر حسین اورا بقتل رسانید و با هزار سوار
بر سر من روان شد و در وقت من در سر دره فرود آمدم که این خبر بمن رسید چون
فوج خود را که دم طلایه لشکر امیر حسین نمودار شد و قراولان خبر آوردند که فوج امیر
حسین است و اگر امیر حسین خود نمی آید و چون شنیده که امیر تنها آمده است فوج
لشکر مرا شما تعین نموده است من مستعد جنگ شدم و همگی با من دو صد سوار بودند

و صبر کردم تا آنکه فوج امیر حسین چیره درآمدند و مردمی که پیش خود فرستاده بودم امر کردم
که راه برگشتن ایشان را بگیرند و من خود بر ایشان روبرو شدم و جمعی ازیشان را در میان
گرفتم و اکثر را دستگیر کردم و مردم خود جمع ساخته و یورش نموده روانه قرشی شدم و
بتجربه من رسید که دوست در هر جا بکار آید و با امیر حسین مضمون این بیت نوشتم **بیت**
صبا بگوی بآن یار دام گر بسته که گر باز گردد گر بگر کنند ، چون پیغام من با امیر
حسین رسید خجل و منفعل شد عذر خواست و من دیگر بوی اعتماد نکردم و بسخنان وی فریفته
نشدم **کنکاش** که در باب ساختن توران زمین در بقیة السیف طایفه اوزبک چنین
کردم که چون لشکر جته و الیاس خواجه از ماوراء النهر برآوردم و از آب خجند گذرانیدم
بعضی افواج اوزبکان در قلعهای ماوراء النهر مستحکم بودند چون خواستم که افواج بر ایشان
تعیین کنم بخاطرم خطور کرد که مبادا کار بدر دور و دراز کشد در این وقت خبر بمن رسید که اوزبکان
در قلعها قایم شدند صلاح در آن دیدم که افواج خود را بر ایشان تعیین نمایم یرلیغی از جانب
الیاس خواجه نوشتم و بیادرنگی داده فوجی را همراه وی کردم و امر کردم که خود را نمودار ساخته
و گرد غبار برانگیزند و چون یرلیغ طلب الیاس خواجه بایشان رسید گرد و غبار افواج را
دیدند شب شب قلعها را خالی ساخته رفتند و سمت ماوراء النهر از وجود آن طایفه که
قصد کشتن من کرده بودند پاک شد و آن مملکت مسخر من گشت و من جانب رحم نگاه داشته

ولایت بلخ و حصار شادمان را با امیر حسین ارزانی داشتم و وی قدر احسان و مروت مرا نشناخت
و قصد استیصال امیر حسین چنین کردم که چون وی آثار فتح و نصرت مرا دید عرق حسدش
بحرکت آمد و آزار بمن و همشیره اش که در خانهٔ من بود رسانید و قصد کرد که ماوراء النهر را از
من بگیرد و کشتن من کمر بست و بارها مصاف من بر آمد و هر مرتبه شکست یافت چون
بی اعتدالی وی بی انصافی بحد افراط رسید نزدیک شد که بر من غالب آید مرا مستاصل گرداند
در نیوقت امرای وی از بد سلوکی که با ایشان میکرد از وی برگشتند و برادر امیر کیخسرو و حاکم
ختلان را بموجبی بقتل رسانید و امیر کیخسرو در ختلان یاغی شد چون امرای وی در مقام نفاق
بودند و وی ایشان را از اهل وفاق میدانست بالقصه دفع و رفع من از بلخ پیش خانه بیرون
کشید چون این خبر را بمن آوردند قاپوچی خود را در این دیدم که با امیر حسین بحرکت در آیم
خود را بر سر وی برسانم و با جماعتی که حاضر بودند متوجه بلخ شدم و بحوالی خطهٔ بلخ شدم
نزول نمودم امیر حسین بمدافعه و مقاتله در آمدند و صرفه نبرده بقلعه در آمده متحصن شده
آمد بر سرش آنچه آمد در باب اهل ساختن امرا که با من مدهیا کرده از من متوهم بودند
و نظر بر بدبهای خود کرده در خاطر داشتند که من خواهم ایشان را کشت چنین کنگاش
کردم که چون امیر حسین بدست من گرفتار شد بزرگان و امرای وی بر من گمان کردند
که ایشان را خواهم کشت اگر چه در مقام کشتن ایشان بودم اما چون سپاهی بودند کنگاش

دران

در این دیدم که اینها را استمالت نمایم بکارهای سپاهگری تعیین نمایم و امیر الامرای
وی که در بدخشانات حاکم بودند بارها با من روبرو شده و شمشیر زده بود چون شنیده که
امیر حسین بقتل رسیده از سیاست من ترسیده خود را جمع ساخت و اگر من لشکر بر سرش
او تعیین میکردم لایق نبود در کار وی تغافل کردم و کنگاش در این دیدم که در مجالس و محافل
ذکر خیر و تعریف شجاعت و مردانگی وی کردم تا آنکه دوستان وی بوی رسانیدند که امیر
باز در مقام مرحمت وی با من عرضه داشت کرده تکیه بر عنایت و مروت من نموده پناه
بمن آورده کنگاش که در تسخیر دارالملک خراسان کردم این بود چون بلخ و حصار شادمان
و بدخشانات مسخر من شد و امیر حسین مقتول گردید و خبر آن بملک غیاث الدین حاکم
خراسان رسید بر خود برزید و در مقام جمعیت سپاه و لشکر در آمد میخواست که خود را استحکام
دهد کنگاش خود را در این دیدم که اهل خراسان را در خواب غفلت اندازم و از پیش شان
عزیمت بطرف سمرقند معطوف داشتم و بعد از آن نامه ببر من رسید که ملک غیاث
الدین بخاطر جمعی نشسته بود کنگاش کردم که اکنون خاطر خراسانیان از طرف من
جمع شده که بر ایشان ترکتاز آوردم از حوالی بلخ برگشته تا لشکری که در بلخ گذاشته
بودم ایلغار کردم و خود را بهرات رسانیده ملک غیاث الدین در خواب غفلت
گرفته وی ناچار از شهر هرات برآمده و خزاین و دفاین و مملکت خود را بمن پیشکش

که ملک خراسان مسخر من شد و امرای خراسان همگی اطاعت من کردند کنکاش در تسخیر
ملک خراسان بستان و قندهار و افغان کردم این بود که چون مملکت خراسان مسخر درآمد
امرای من کنکاش گفتند که افواج مسخر این سه ملک تعین باید کرد من گفتم که اگر با افواج کار
میسر نشود ناچار مرا ازان عزیمت به تفرقه معطوف باید گردانید اینک هر کاری بسیار
درهم بست کنکاش درین دیدم که یرلیغهای استمالت بحکام آن دیار نوشته به مضمون
که اگر با من درآیند برآیند و اگر در ایستند برافتند این تدبیر موافق تقدیر بود که بمجرد رسیدن
یرلیغها ایشان سر اطاعت بر جاده فرمانبرداری نهاده کنکاش که در استیصال اروس خان
و تسخیر دشت قبچاق کردم این بود توقتمش خان از اروس خان شکست یافته پناه بمن آورد
بخود کنکاش کردم که همراهی توقتمش خان فوج بفرستم یا خود بروم درین وقت ایلچی اروس خان
رسید کنکاش چنین یافتم که ایلچی را تسلی نمایم و رخصت دهم و راه دشت را در بندم و
متعاقب ایلچی لشکری تعین کنم که در روزی که ایلچی بخاطر جمعی به مجلس اروس خان درآید و
وی غافل شود روز دیگر افواج من بر سر وی ترکتاز آورند چون چنین کردم تدبیر موافق
تقدیر برآمد چون ایلچی اروس خان رسید و حکایت میکرد که افواج قاهره من چون
بلای ناگهان بر سر اروس خان درآید و وی غافل شود روز دیگر افواج من بر سر وی
ترکتاز آورند چون چنین کردم و اروس خان تاب مقاومت نیاورده فرار بر قرار داد

ولکن

و ملک و مملکت دشت قبچاق مسخر شد کنکاش که در تسخیر ملک گیلان و جرجان و مازندران
و آذربایجان و شیروان و فارس و عراق کردم این بود که در اثنایی که بعضی اهل عراق
از تعدی مظفریه و ملوک طوایف بمن رسید اراده تسخیر عراق کردم و در آن حال بخاطرم
رسید که ملوک آن ممالک اگر بیک اتفاق در مقابل من در آیند جنگ را آماده بوده باید امرای من
همچنین کنکاش دیدم که بکمک ایشان را بخود رام گردانم و هر کس که رام نشود و برابر رسانم
اول کسی که بمن پناه آورد امیر علی حاکم مازندران بود که بمن پیشکش فرستاد و در مکتوبی که
نوشته بود قید کرده که ما جمعی از آل علی ایم قناعت باین سرزمین کرده ایم ان تأخذوا فقدرتکم اقوی
وان تعفوا اقرب للتقوی یعنی اگر بگیرید قدرت شما بیشتر است و اگر ببخشید بپرهیزکاری نزدیکتر
من رجوع حاکم مازندران را مشکور کردم و متوجه مملکت گیلان و جرجان شدم و چون
حکام آنجا بمن رجوع بنا دردند افواج قاهره بر ایشان تعیین کردم و خود بعراق لشکر کشیدم
اصفهان را مسخر ساختم و بر اهل اصفهان اعتماد کرده قلعه را بدست ایشان سپرده و ایشان باغی
شده داروغه را که برایشان تعیین کرده بودم با سه هزار کس از سپاه بقتل رسانیدند
و من حکم قتل عام اهالی اصفهان کردم کنکاش که در تسخیر دار الملک فارس و شیراز کردم
که چون شیراز را بآل مظفر گذاشتم و در اصفهان سه هزار کس تعیین نمودم بجهت دفع و رفع
تقتمش خان بجانب دشت قبچاق لشکر کشیدم اهل اصفهان داروغه را بقتل رسانیده

بودند و اهالی شیراز نیز قدم از اطاعت بیرون گذاشته لهذا الحجه تجدید لباس مملکت عراق نمود
هشتاد هزار سوار موجود ساختم و کنکاش کردم که بمرتبه با این لشکر گران بعراق در آیم
گنجایش نخواهد بود افواج متفرق ساختم که فوج فوج بر مملکت فارس و عراق ترکتاز آوردند چون
چنین کنکاش کردم لشکر خود را سه فوج و هفت از خود تعیین نمودم و لشکرهای متفرقه که در عراق
جمع آمده بودند همه را پراکنده ساختند و در شیراز لشکر کشیدم شاه منصور بمن رو برو شده
برای خود رسید کنکاش که در جنگ توقتمش خان کردم که در دشت قبچاق لشکریان من معطل شدند
قحطی و تنگی در لشکر من بسیار شد چنانچه چند روز باش علیق و گوشت شکار و تخم مرغان
صحرائی اوقات بسر بردند تا آنکه توقتمش خان احوال لشکر مرا شنیده فرصت یافت
با لشکری بیشتر از مور و ملخ آمده بمن رو برو شد و لشکریان بسیار گرسنه بودند و لشکر
توقتمش خان آسوده و سرداران و امرای من دل بنهاده جنگ نمیکردند تا آنکه فرزندان و نبایره
من آمده زانو زده اعتبار جان سپاری نمودند در این وقت علمدار توقتمش خان بمن ساخته
که کنکاش چنین یافتم که جنگ بیندازم و در هنگام مقابله هر دو صف علمدار وی علم او را
سرنگون سازد چون خبر زانو زدن فرزندان بسمع امرای بزرگان رسید همگی قوی دل گشته
بدل نهاده جنگ شدند و امیرزاده ابابکر را با هفت هزار سوار برادل ساختم و چون آتش
جدال و قتال بلند شد امر کردم که خیمها برپا سازند و بطبخ طعام مشغول شوند در این وقت علم

علمدار

تقتمش خان سرنگون شده، و تقتمش خان تنگ شده رکاب بگسسته خان الوس جوجی را باد غارت
داده و پشت بمعرکه نموده فرار کرد کنکاش که در تسخیر دار السلام بغداد و عراق عرب این بود که بعد از
آنکه عراق عجم و فارس را مسخر ساختم در وقت که قطب فلک الاقطاب بمن رسید
که چون عراق عرب بعجم عراق را بتو ارزانی کردم کنکاش در تسخیر بغداد چنین کردم که اول
ایلچی نزد سلطان احمد جلایر فرستادم تا احوال شجاعت و معامله سلطان احمد والی بغداد و لشکر
وی را معلوم نماید ایلچی به بغداد رفته بمن عرضه داشت که سلطان احمد بارچه کرشتی است و دو
چشم دارد و من تکیه بر تایید ایزدی کرده ایلغار کردم و خود را بایلغار به بغداد رسانیدم و
سلطان احمد جلایر فرار بر قرار داده بطرف کربلا رفت و دار السلام بغداد مسخر گشت
کنکاش که در استیصال تقتمش خان کردم این بود که چون الوس جوجی خان غارت داده هزیمت یافته بود
و در وقت فرصت لشکرهای گران از راه دربند و شیروان بر ولایت آذربایجان فرستاد
آغاز فتنه و فساد کرده چون من عراقین را مسخر ساختم در استیصال وی چنان کنکاش کردم
که با لشکرهای فراوان از راه دربند به دشت قپچاق درآیم و عرض لشکر خود را ملاحظه کردم
لشکرهای من در چهار فرسنگ راه و یال بسته ایستاده بودند شکر الهی بجای آورده و از آب
تمور عبور نمودم و ایل و الوس دشت بر لعبها نشستم که هرکس راه برآید و هرکه در افتد برفت
و در سنه هفتصد و نود و هفت به دشت قپچاق درآمدم و تا انتهای زمین شمال رفتم و ایل

اوس جوجی را که مخالفت می‌نمودند خراب و مستاصل ساختم و ولایت اوس و قلعه‌های
اقلیم پنجم و ششم را مسخر ساختم و مظفر و منصور معاودت نمودم کنکاش در تسخیر هندوستان
این بود که اول بر سبیل مزاج دانی از فرزندان و امرا کنکاش خواستم امیرزاده پیر محمد جهانگیر
گفت که مملکت هند را در بند عالم گیر شوند و امیرزاده محمد سلطان گفت هند را بگیریم
لیکن هندوستان را حصارهاست اول دریا دوم جنگلها و بیشه‌ها سیم سپاه و سلاح دارد
فیلان آدم شکار امیرزاده سلطان حسین گفت چون هند را بگیریم بر چهار اقلیم حاکم و
فرمانفرما گردیم امیرزاده شاهرخ گفت که در قوانین ترک خوانده‌ام که پنج پادشاه عظیم الشان شدند
که از بزرگی ایشان را بنام می‌خوانند پادشاه هند را رای می‌گویند و پادشاه روم را قیصر می‌خوانند
و پادشاه ختا و چین را فغفور می‌نامند و پادشاه ترکستان را خاقان می‌گویند
و پادشاه ایران و توران را شهنشاه می‌گویند و حکم شهنشاه همیشه بر ممالک هندوستان
بوده و چون ایران و توران زمین در تصرف ماست لازم است که هندوستان را هم مسخر
گردانیم و امرا گفتند اگرچه هند را بگیریم لیکن اگر اقامت نماییم نسل ما ضایع شود و اولاد و
احفاد ما از ترکیب بدر آیند و هندی زبان گردند چون بر عزیمت تسخیر هند کمر بسته بودم
نخواستم ترک عزیمت خود نمایم و در جواب ایشان گفتم که به مشیت باری تعالی متوجه می‌شوم
و از قرآن مجید فال جنگ می‌گیرم تا آنچه مشیت باری تعالی حکم کند بدان عمل ایشان

همه

همه قبول کردند چون از مصحف مجید فال گشادم این آیه کریمه آمد یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین
چون علما مضمون آیه را بامرای طرفین شان کردند سرها بزیر انداخته خاموش شدند و مرا دل از خاموشی
ایشان افسرده شد بجزو کنکاش کردم که امرا بکه به تسخیر هندوستان راضی نیستند ایشانرا از
مرتبه امارت و افواج و فتوحات که قبل ارزانی دارم چون تربیت کرده من بودند نخواستم اینها را
خراب سازم و بر ایشان ملامت کردم اگرچه ایشان خود در دل انداختند لیکن چون در آخر متفق
شدند چیزی بخاطر نیاوردم و مرتبه دیگر کنکاش کردم و نشانه اقبال بجانب هندوستان
برآوردم فاتحه فتح خواندم و کنکاش تعیین نمودن لشکر هندوستان چنین کردم که امیرزاده
پیر محمد را با سی هزار لشکر جرار که در کابل بودند امر نمودم که از راه کوه سلیمانی رفته و از
آب سند گذشته بر ولایت ملتان ترکتاز آورند و مسخر سازند و امیرزاده رستم و دیگر امرا را
امر نمودم با سی هزار سوار برانغار از آب سند گذشته از راه دامن کوه کشمیر بر ولایت ترکتاز
آورند و من خود با سی و دو هزار سوار قول شدم و چون مجموع لشکر نود و دو هزار سوار بود که
مطابق اسم محمد صلی الله علیه وآله آمد این عدد را بفال نیکو و مبارک گرفتم و سوار شدم و در روز فتح
اندراب سرحد بدخشان فرود آمدم و دفع فتنه کفار کوه کتور نمودم و متوجه غزای در حرب
هندوستان شدم و کنکاش پاک ساختن راه هندوستان شد و رهزنی مینمایند ختم و سارکسی
اوغان که کوه نشین سیاه کرکس است و بر لشکر شاه اوغان که از جمله چاکران دولت خو

من بود و پیر امیرزاده پیر محمد بمحافظت قلعه ایراب که نشسته بود ترکش آورده و او را بقتل
رسانیده هر چه داشته بغارت برده هم در این وقت ملک محمد برادر لشکر شاه آمده داد
دخواهی کرده حقیقت کشته شدن برادر خود را از تعدی موسی بعرض رسانید من بحبس وی فرمان
دادم و گفتم که موسی دولتخواه من است و امرای من تظلم می کردند چون خبر حبس محمد و حرف من
بگوش موسی رسید قوی دل گشته بر تیغ طلب که زنده بردم چون بری رسیده بوحشت آمد
د قلعه را پیشکش کرد چون بتماشای آن قلعه رفتم یکی از سپاهیان وی تیری بقصد من انداخت
در موسی بجزای سزای خود رسیده راه هندوستان مفتوح شد کنکاش که در جنگ دادن محمود خان
حاکم دهلی و ملو نمودن کردم این بود که سلطان محمود و ملو خان با پنجاه هزار سوار و پیاده و یکصد و بیست زنجیر
فیل قلعه دهلی را استحکام داده و بقصد جنگ من در آمد بخاطرم خطور کرد که اگر گرفتن قلعه
دهلی مقید شوم مبادا کار بدور و دراز کشد با خود کنکاش کردم که خود را زبون نمودار کنم
تا غنیم دلیر شود و بجنگ صف مبادرت نماید از آنجهت در دور لشکر خود خندق استوار ساختم
و فوجی را باستقبال ایشان فرستادم و امر کردم که خود را زبون و ترسان نمودار ساخته
تا غنیم را دلیر سازند و چون غنیم خود را غالب یافت خیره شده در میدان آمده با افواج قاهره
روبرو شد سلطان محمود بجنگ مبادرت نمود و شکست یافت و بطرف کوهستان
بگریخت غنیم ام و اموال بی قیاس از نقود و اجناس نصیب سپاهیان شد و پیکال از فیک

بمدرا

هندرا مسخر ساختم و در آخر سنه مذکور بدار السلطنه سمرقند معاودت نمودم کنکاش تسخیر
ملک گرجستان کردم این بود که چون از هندوستان مظفر و منصور معاودت نمودم هنوز از
رنج سفر نیاسوده که عرایض حکام عراقین که کفار گرجستان قدم از جاده خود بیرون گذاشته اند
رسید و همیشه در فکر می بودم که پادشاه را بهتر از غزا و جهاد با کفار و ملک گیری و جهان
ستانی چیزی دیگر نیست و درین وقت که خبر طغیان گرجستانیان بی ایمان رسید کنکاش
کردم که اگر در دفع و رفع ایشان اهمال نمایم مبادا مفسدان اندیار بطغیان در آیند در دفع
ایشان سرعت بکار بردم و سپاهیان که از سابق هند آمده بودند مخیر ساختم که هر کس
بجای خویش خواهد بماند و هر کس که خواهد همراه بیاید و لشکرهای خراسان و قندهار و کرمان
و طبرستان و گیلان و مازندران و فارس را یلغار صادر کردم که بی توقف نمایند و در
حوالی اصفهان آیند و بلشکر ظفر اثر ملحق شوند کنکاش کردم که گردنکشان هر ملک را
متفرق سازم چنانکه بعضی از گردنکشان خراسان و فارس را بتوران زمین فرستادم
و ساحت آن ممالک را از مخالفت ایشان پاک ساختم و بتسخیر قلاع گرجستان عنان عزیمت
منصرف نمودم و خود فولادی بر سر نهادم و زره داودی در بر کردم و شمشیر مصری حمایل نمودم
و بر سریر مبارزت نشستم و دلیران توران و بهادران خراسان و مردان مازندران و گیلان را
نهیب دادم و قلعه سیواس و قلاع گرجستان را مسخر ساختم و جماعتی که در قلعه ها بودند تیغ را سبیل

گردانیدم و غنایم قلعه‌ها را بر عساکر منصور قسمت نمودم و مفسدان و اوباش آذربایجان را
تنبیه کردم و بعد از آن متوجه تسخیر قلاع ملاطیه و اکراد شدم و چون خاطرم از تسخیر و نسق
قلاع جمع شد بر تسخیر حلب و حمص همت بستم و باندک توجهی آن ممالک را مفتوح ساختم و کمر عزیمت
بر تسخیر ممالک مصر و شام بستم کنکاش در مفتوح ساختن مصر و شام که کردم این بود که چون خبر شوکت و قدرت
من بسامع قیصر رسید که قلاع سیواس و ملاطیه و توابع آن را مسخر کردم و لشکرهای وی را که در قلاع
بودند همه را متفرق و پراکنده گردانیدم عرق غیرت وی بحرکت آمده باغوای قرا یوسف
ترکمان که از صدمه لشکر من گریخته بود و پناه بقیصر برده قرار جنگ داده نکبت و زوال قیصر
نزدیک رسیده بود قرا یوسف ویرا ترغیب نمود که بر من کشد و قیصر باغوای او با لشکر گران
بحرب آمده و افواج مصر و شام را هم مدد خواسته من کنکاش کردم که اگر منهم لشکر خود را
سه فوج سازم هیبتی است اما فتح و غلبه در پرده تقدیر محجوب است و از امرا کنکاش خواستم گفتند
بجنگ مبادرت باید نمود و چون بخود فکر کردم چنین صلاح دانستم که آتش قیصر را بگرمی و نرمی
اطفا نمایم و مکتوبی بقیصر نوشتم خلاصه مضمونش آنکه شکر است خداوند زمین و آسمان را که
اکثری از ممالک هفت اقلیم را در زیر فرمان من آورده و سلاطین و حکام عالم حلقه اطاعت
مرا در گوش جان کشیده اند خدای رحمت کند بر آن بنده که حد خود را شناسد و پای جسارت
از حد خویش فراتر ننهد و بر عالمیان ظاهر است که نسب ترکمانی منتهی میشود مناسب حال

تو نیست

را امنیت کردم چون جسارت پیش گذاری و خود را در ورطهٔ رنج و بلا انداختی و با اغوای جمعی از
دولت راندگان که به واسطهٔ اغراض خود پناه به تو آورده‌اند و فتنهٔ خوابیده را بیدار ساخته‌اند در
فتنه و آشوب را بر روی خود و الکای و خیرخواه خود و رعایا باشی و قرا یوسف را نزد من فرستی
والا آنچه در پردهٔ تقدیر است بعد از مقابله و مقاتله بر روی شما ظاهر خواهد شد و چون این نامه را مصحوب
ایلچیان کاردان نزد قیصر فرستادم کنکاش این را چنین دیدم که بجانب دار الملک شام نهضت
نمایم از راه حلب و حمص روانه شدم چون بحلب رسیدم شنیدم که ملک فرج پسر ملک برقوق
از شنیدن خبر رسیدن من از مصر متوجه دمشق شده من اعتبار کردم که نگذارم افواج مصر و شام
با یکدیگر ملحق شوند و ملک فرج پیش دستی کرده خود را به دمشق رسانید و من در عقب وی رفته دمشق را
مسخر ساختم کنکاش که در تسخیر بلاد روم و شکست ایلدرم قیصر کردم این بود که چون بلاد شام را مسخر کردم و ملک
فرج پادشاه مصر و شام از جنگ من گریخت و ایلچی من از روم با جواب ناصواب آمده بود
مراجعت نمود و عرض کرد که چون خبر شکست عساکر مصر و شام به قیصر رسید لشکر را آشفته
گردیده به یساق نمود در تسخیر دمشق و بغداد شد و نمود از راه موصل به بغداد نهضت نمود
کنکاش کردم که بجانب آذربایجان متوجه شوم تا قیصر اگر به عزیمت خود مصمم باشد تا تبریز
چون بجانب تبریز روانه شدم بعضی از امیرزادگان را با افواج گران بر سر بغداد فرستادم
و سلطان احمد جلایر فرج نام میرزا از نوکران خود را با اسباب قلعه داری و جمعیت بسیار گذاشت

قلعه و شهر بغداد که نشسته بود امیرزادگان ببغداد رسیده شهر را محاصره کرده و کار بجنگ
انجامیده بمن عرضه داشت کردند و من کنکاش دراین یافتم که خود رفته قلعه و شهر بغداد را مستخلص
گردانم از راه تبریز مراجعت نموده ایلغار کردم خود را ببغداد رسانیدم و بتدبیر و احتیاط
سپاهگری پرداختم و بعد از آنکه مدت محاصره به دو ماه و چند روز کشید قلعه و شهر را مسخر کردم
و فرخ قلعه دار در آب دجله غرق شد و من بشهر درآمدم و امر نمودم که جمیع مفسدان و اوباش
شهر را بقتل رسانیدند و قلعه و عمارات شهر را انداخته بخاک برابر سازند و از بغداد بجانب
آذربایجان عزیمت معطوف داشتم و چندگاه در آن مملکت طرح اقامت انداختم و چون
بسامع من رسید که قیصر افواج بر بلاد حلب و حمص و دیار بکر تعیین نموده و قرا یوسف ترکمان
که از من گریخته و پناه بقیصر برده براه زنی و غارت قافله که بحرمین شریفین آمد و شد
مینمایند مشغول و هم در این وقت جماعتی آمده از تعدی و ستم بیداد خواه شدند و بر من لازم
شد که سزای قرا یوسف را در کنار او نهم و قیصر را از خواب غفلت بیدار سازم و دراین
باب کنکاش چنین یافتم که از شهر و قصبه لشکر طلب دارم و حشر کرده بر سر قیصر روان
شدم در ماه رجب سنه هشتصد و چهار هجری از آذربایجان حرکت و بعزم رزم قیصر
افواج تعیین نمودم که پیشتر از خود بر ملک روم ترکتاز آورند و فوج دیگر تعیین نمودم
که منازل آب و علف را ملاحظه کنند و از راه انگوریه متوجه شدم و قیصر با چهار صد هزار

کس

کس از سوار و پیاده بمقابله و مدافعه من نشتافت بجنگ انداختم و فتح نمودم و قیصر را لشکریان
من دستگیر کرده بحضور آوردند و بعد یورش هفت ساله مظفر و منصور به سمرقند مراجعت
نمودم **مقالت دوم** فرزندان ملک گیر کامکار و نبایر ذوی القدر جهاندار را معلوم باد که
چون از درگاه شکری تعالی امیدوارم که بسیاری از فرزندان و اولاد و احفاد من بر مسند
سلطنت و مملکت داری خواهند نشست بنا بر این بر امور سلطنت خود تزوکات بر بسته
دستور العمل آنرا انشا نمودم که هر یک از اولاد و احفاد من بدان بموجب عمل نموده آندولت
و سلطنت مرا که برنجها و محنتها و جنگها و تاییدات ربانی و مساعی مددی محمدی و دوستی
آل عظام و اصحاب کرام آنحضرت صلی الله علیه و آله بچنگ آورده ام نگاهبانی نمایند
و این تزوکات را در امور سلطنت خویش دستور العمل سازند تا دولت و سلطنتی که از
من بایشان برسد از خلل و زوال ایمن باشد و اکنون سبیل فرزندان کامیاب نامدار
و نبایر ممالک ستان ذوی الاقتدار آنکه هیچ کنه من بدوازده امر که شعار خود ساختم
به مرتبه سلطنت رسیدم و مملکت گیری و مملکت داری کردم و اورنگ سلطنت خود را
زیب و زینت دادم و جهان را بنور حبیب و آبادی آراستم ایشان نیز بهمین تزوک
عمل نمایند و دولت و سلطنت مرا و خود را نگاهبانی نمایند و از جمله تزوکاتی که بر دولت
و سلطنت بر خود بستم **اول** این بود که دین خدا و شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

و اولاد او را در دنیا رواج دادم و همیشه تقویت دین اسلام نمودم و رعایت حال
سپاه و رعیت کردم **دوم** آنکه با جماعت دوازده طبقه ملک‌گیری و جهانداری
کردم و ارکان دولت و سلطنت خود را بایشان استوار نمودم و مجلس خود را از ایشان آراسته
ساختم **سیم** آنکه بمشاورت و کنکاش و تدبیرات و حزم و احتیاط لشکرهای جرار را شکستم و ملکها را
مسخر خود ساختم و امور سلطنت خود را بمدارا و مروت و تحمل و تغافل از پیش بردم و دوستان
و دشمنان مدارا نمودم **چهارم** بعزم و جزم کارخانه سلطنت خود را نسبت دادم
و بعزم و جزم کارخانه خود را بمرتبه قایم نگاه داشتم که امرا و وزرا و سپاه و رعیت از مرتبه
خود تجاوز نتوانسته نمود و هریک حافظ مرتبهٔ خود میبودند **پنجم** امرا و سپاه خود را
امیدواری دادم و ایشان را بزر و زیور خوشدل ساختم و در بزمها اذن دادم و در رزمها جانفشانی
کردم و درم و دینار از ایشان دریغ نداشتم و بجهت آسانی کارهای ایشان محنت و مشقت
ایشان را خود بر سر داشتم و تربیت ایشان را مینمودم تا آنکه ببازوی مردی و مردانگی و دانائی
امرا و سپه‌سالار و بهادران و بضرب شمشیر تخت و کلاه و جهت و رعب پادشاهی را مسخر ساختم و در
ممالک ایران و توران و روم و مغرب و شام و مصر و عراق عرب و عجم و مازندران و گیلانات
و آذربایجان و فارس و خراسان و دشت جته و دشت قبچاق و خوارزم و ختن و کابلستان
و باختر زمین و هندوستان پادشاه شدم و فرمانفرما گشتم و چون جامه سلطنت در بر پوشیدم

از عافیت و عنوان بر بستر راحت چشم بربستم و از دوازده سالگی خفیه و خستها کشیدم و تدبیرها
کردم و فوجها شکستم و از امرا و سپاه نفاقها دیدم و سخنان تلخ شنیدم و به تغافل آنجا می‌گذرانیدم
و بذات خود تنها برآوردم تا آنکه بر ولایات و ممالک مستولی شدم و نامور گشتم ششم بعدالت
و انصاف خلق خدا را از خود راضی داشتم و بر گناه کار و نیک و بد رحم کردم و حکم برحق و عدالت
کردم و در دلهای مردم با جان مقام نمودم و سیاست و انصاف سپاه و رعیت را در میان
امید و بیم نگاه داشته و بر رعایا و زیردستان ترحم کردم و لشکریان را انعام دادم و داد مظلومان
از ظالمان گرفتم و مرافعه شرع در میان ایشان محاکمه نمودم و گناه دیگری را بدیگری نگرفتم و
کسی که بر من جور بیا آورده بر من شمشیر کشیده بودند و در کار من کمکها رسانیده بودند
چون بمن التجا آوردند ایشان را اعزاز نموده بر مرتبه ایشان افزودم و بر کردارهای ایشان قلم
نسیان کشیدم و بنوعی با ایشان سلوک نمودم که اگر خدشه در خاطر ایشان بود بالکلیه محو شد
هفتم سادات و علما و مشایخ و عقلا و محققین و محدثین اخیار و اهل امانت و دیانت را
برگزیده و معزز داشتم و تعظیم و احترام ایشان نمودم و ارباب شجاعت را دوست داشتم و در
دلهای اصحاب قلوب رفتم و از ایشان دریوزه همت نمودم و از انفاس متبرکه ایشان
التماس فاتحه کردم و فقرا و مساکین را دوست داشتم و ایشان را آزرده و محروم نساختم و اشرار
و مفسدان و ظالمان را بمجلس خود راه ندادم و مهربانی کردم ولی رعایا و خوانین که در طرف

معروف بتقلب بودند و فساد می ورزیدند بقول ایشان اعتماد نکرده هر یکرا ببلدی فرستادم تا اهل
آن بلد را دیگر باره فتنه نتوانند شد با آنکه فتنهای بسیار ازین طایفه در ملک ظاهر
شود و این بهترین تدبیر است در رفاهیت خلق و رعایا و اشرار و مفسد از ارباب غرض
و ظالمان و بدگویان را در مجلس خود راه ندادم و بسخن ایشان عمل نکردم و بدگوئی اینها را در حق
هیچکس نشنیدم پس از شنیده سعایت اینها را از درگاه خود راندم اگرچه از نزدیکان و
خاصان بودند هشتم بعزیمت عمل کردم و هر کاریکه عازم میشدم همان کار را
پیش نهاد همت خود میکردم و تا باتمام نمیرسانیدم دست از آنکار بر نمیداشتم
و در گفتار خود عامل بودم و بر هیچکس سخت نگرفتم مگر بر ظالمان و ستمکاران و هیچ کار را
بتنگی نکردم تا شکری تعالی بر من سخت نگیرد و کار بر من تنگ نکرده و قوانین و سیرت
سلاطین سلف را از آدم تا خاتم تا اینندم از دانایان پرسش مینمودم و سلوک و افعال
و اقوال اینها را یکان یکان بخاطر آوردم و آنچه موجب زوال و انتقال دولت بود از آن
اجتناب و احتراز کردم و از ظلم و فسق که انقطاع نسل و مسکنت و قحط و وبا می آورد حذر نمودم
و دانستم نهم از احوال رعیت آگاه شدم و کلانان ایشانرا بجای پدر و خردانرا بجای فرزند دانستم و امزجه
و سپاهی را جداگانه خود رسیدم و از نیک و بد هریک آگاه میشدم و حکام و سرداران را
کی مطلق العنان نکردم و از احوال رعایا و سپاهیان دمی غافل نبودم که ملک و دولت

این

با این دو آبادی و برقرار داشت و بر مزاج و طبایع و خواهش ایشان را ایشان حکم نمی‌کردم و از
احوال اهالی هر دیار آگاه می‌بودم و اخبار نویسان راست قلم و دیانت در هر مملکت تعیین کردم
که کیفیت اطوار و اوضاع و اعمال و افعال سپاه و رعیت را موافق که در میان ایشان رو
آید به من اعلام نمایند و آنچه خلاف نوشته بودند و بر من ظاهر می‌شد اخبار نویس را سیاست
می‌کردم و آنچه از ظلم و جور حاکم و سپاه و رعیت می‌شنیدم تدارک آن به انصاف و عدالت می‌نمودم
یازدهم هر طایفه و قبیله از ترک و تاجیک و عرب و عجم که به دولتخانهٔ من درآمدند بزرگان ایشان را
گرامی داشتم و سایر را بقدر فراخور احوال نوازش نمودم و نیکان ایشان را به نیکی کردم و بدان ایشان را
به بدی ایشان سپردم و هر کس که با من دوستی کرد قدر دوستی او را فراموش نکردم و با وی مروت و
احسان نمودم هر کس که خدمت من کرد حق خدمت او را ادا کردم و هر کس با من دشمن بود
پشیمان شده به من التجا آورده و زنهار زده دشمنی وی را فراموش کردم همراه [illegible] رفت و
مرا گذاشت و به خصم ملحق شد و بر من شمشیر کشید و آخر شکست من و او را گرفت و بار دیگر به من التجا
آورد و زنهار چون مردی بود اصیل و کار کرده از گناه وی چشم پوشیدم و او را نواختم
و بر مرتبه وی افزودم و او را برداشتگی وی بخشیدم دوازدهم فرزندان و خویشان و آشنایان
و همسایگان و یکیگان که با من آشنایی داشته‌اند ایشان را در روز نعمت و دولت فراموش نکردم و حق ایشان را
ادا کردم و با فرزندان و خویشان قطع صلهٔ رحم ننمودم و یکیگان ایشان امر کردم چنانکه

و از جوانان من بر جمعی که از احکام من پا بیرون نهادند و دیگر قسم بندی نمود او را به بند آورده سیاست

کردم و اموال او را به تاراج کردم و منصب او را به دیگری بخشیدم و در میان قبیله او را درویش و ذلیل

ساختم و همچنین اگر رعیت بر رعیت دیگر یا مرد سپاه بر سپاه دیگر ستم روا داشتی پس از سیاست

و عقوبات شدید جمیع تاراج اموال ایشان فرمان دادم و چون گرم و سرد روزگار بسیار دیدم

و تجربه کردم با دوست و دشمن بساز گار مدارا کردم و دوازدهم سپاه و دوست و دشمن را عزیز داشتم

از جهت آنکه متاع باقی خود را به مال فانی میفروشد و در معارک و مهالک خود را می اندازد و جان

فشانی میکند و مردی که از جانب دشمن من خصمی کرد و شمشیر کشید و نسبت به ولی نعمت خود راسخ الاعتقاد

بود و را بسیار دوست داشتم و چون نزد من آمد قدر و را دانستم و معتمد خود ساختم و بوفا و حقیقت

و را شناختم و آن سپاهی که حق نمک و وفاداری فراموش نموده وقت کار از صاحب خود

روگردان شده نزد من آمد و را دشمن ترین مردم دانستم و در جنگ تغتمش خان امرای وی که

بیجا نیها کردند و عرایض رسانیده و حق نمک تغتمش خان را که صاحب ایشان بود و دشمن من بود

فراموش نمودند و حقیقت وفا را بر گوشه نهاده نزد من آمدند با خود گفتم اینها با مربی خود چه وفا کردند

که با من خواهند کرد و چون تجربه به من رسیده بود که هر دولتی که مبنی بر آیینی قایم و توره و تزوک

استوار نباشد شکوه و سطوت و ربط و ضبط ندارد و آن سلطنت مثل مردی برهنه باشد که هر کس

او را ببیند چشم بپوشد و چون خانه باشد که سقف و در و بند نداشته باشد و هر کس و ناکس در آن داخل

تواند شد

توانسته شد و بدین جهت بنای سلطنت خود را دین و آئین اسلام و توره و تزوک انجام دادم و
واقعات و اموری که در امر سلطنت پیش آمد به توره و تزوک آن کار را انجام می آوردم تزوک که از شرف
زبان قلم سرزد رواج دین و تقویت شریعت محمدی صلی الله علیه و آله بود در ممالک و اقطار و امصار عالم
دین اسلام و شریعت خیر الانام را رواج دادم و سلطنت خود را بشریعت آراسته ساختم و تزوک
رواج دین مبین چنین کردم که یکی از سادات ذوی القدر را بصدارت اهل اسلام مقرر کردم
که ضبط اوقاف نماید و متولیان اوقاف تعیین کند و بهر شهری و بلدی قاضی القضات و
مفتی و محتسب تعیین سازند و سیورغال و وظایف از برای سادات و علما و مشایخ و ارباب
استحقاق مقرر گردانند و قاضی از برای عسکر و رعیت نصب نمودم و بهر مملکتی شیخ الاسلام
فرستادم که اهل اسلام را از مناهی باز دارد و امر معروف نماید و امر کردم در هر شهری مساجد
و خانقاه را تعمیر نمایند و بر سر راهها رباطها بنا کنند و بر نهرها پل بندند و علما و مدرسین بهر
شهری تعیین کردم که اهل اسلام را مسائل دینی و عقاید شرعی تعلیم نمایند و علم دین از تفسیر و حدیث
و فقه به مسلمانان درس گویند و امر نمودم که صدر و قاضی مهمات شرعی ممالک را بعرض
من رسانند و امیر عدل تعیین نمودم که مرافعات عرفی سپاه و رعیت را بعرض من رسانند
چون تزوک دین نمودم و در بلاد اسلام شریعت را رواج دادم چون آوازه رواج دین اسلام
بمسامع صغار و کبار رسید اهل اسلام و علمای اسلام فتوی نوشتند که چون لشکری خدا

در هر صد سال مروّجی و مجدّدی از برای رواج و تجدید دین محمّدی صلی الله علیه وآله برمی‌انگیزد
و درین صد هشتم تجدید دین را امیر صاحبقران نموده پس مجدّد دین محمّدی ثم اثبات این
و امیر سید شریف که از فحول علمای زمان بود درین باب مکتوبی بمن نوشت که اتفاق علمای
خلف و سلف برین رفته که در هر صد سال بعد از حضرت رسالت پناه الله تعالی از برای رواج
دین محمّدی مجدّدی می‌انگیزد و چون درین سر هشتصد سال امیر صاحبقران دین مبین را
رواج داده‌اند در اقطار و امصار عالم دین اسلام رواج یافته تحقیق رسید که مروّج دین
امیر صاحبقران است و صورت مکتوب این است اللهم انصر من نصر دین محمّد و اخذل من خذل
دین محمّد و آل محمّد چون از زمان هجرت رسالت پناه الی یومنا هذا هشتصد سال گذشته است و در هر صد سال
الله تعالی و تقدس از برای رواج دین رسول و حبیب خود مروّجی و مجدّدی برانگیخته که تجدید
دین محمّدی نموده وقت آنحضرت نماید الحمد لله که در صد هشتم الله تعالی امیر صاحبقران را
مجدّد و مروّج دین اسلام برانگیخته که دین محمّد را در بلاد و ممالک رواج داده‌اند و از آنجمله
علمای سلف از احوال مجدّدان تتبّع نموده‌اند در تصانیف خود نوشته‌اند این با شرح آورده است
در سر مائه اوّل از هجرت مجدّد دین محمّد عمر بن عبد العزیز است که چون دین اسلام بواسطه لعن
و طعن که خوارج در منابر بر حضرت علی بن ابی‌طالب صلوات الله علیه میکردند ضعیف شده
بود برطرف ساخت و بغض و عداوت که میان اهل اسلام بوقوع آمده چنان که بعضی علمای

راشدین را بطعن و لعن مخصوص داشته و جمعی دیگر امیرالمؤمنین علی علیه السلام و حسنین را بعضی

من بعد کردند رفع نمود و تجدید این کرد سرآمد دوم مجدد دین مأمون الرشید است که بعضی از

مذاهب باطله را برطرف و منسوخ ساخته مذهب بر حق سنت و جماعت را رواج داد و علی بن

موسی بن جعفر را علیهم السلام بخراسان طلب نمود و بر امت خود مختار گردانیده و باذن ولی عهدی نفس

در مملکت نمود سرآمد سیم مروج دین محمدی صلی الله علیه و آله مقتدر بالله عباسی است

که چون قوم قرامطه که رئیس ایشان ابن ابوطاهر بود بر مکه معظمه مستولی شد و سی هزار محرم را در

روز عرفه قتل و غارت نمود و رکن دین ضعیف شد مقتدر بالله لشکر بر آن قوم کشید و ایشان را

برانداخت و دین اسلام را رواج داد سرآمد چهارم از مروجان دین محمدی عضد الدوله دیلمی است

که چون بواسطه فسق و فجور مطیع لامر الله عباسی و ظلم توابع و لواحق او بنای اسلام ضعیف شده بود

و در بلاد اسلام شبهات مشروع نافذ بود عضد الدوله او را از خلافت معزول فرمود و طائع بالله را

ولیعهد ساخت و عضد الدوله خود متصدی رواج دین شد و در رفع و دفع بدعت و نامشروعات و

ظلم و جور نموده شریعت محمدی را رواج داد سرآمد پنجم مروج این دور نعمت سلطان سنجر

بن سلطان ملکشاه است که شیخ احمد جام و حکیم سنائی معاصر او بوده او به ایشان مرید بود

و در آن زمانه و جهال دین را ضعیف ساخته بودند آن پادشاه مقتدر بقتل و دفع ملاحده

مبادرت نمود بمرتبه در اطاعت و متابعت دین محمدی مبالغه مینمود که خلاف ترتیب

روی امری سر نزد سرایه ششم مجد الدین غازان خان بن ارغون بن اباقا خان بن
چنگیز خانست که چون دین اسلام بواسطهٔ استیلای کفرهٔ ترکستان ضعیف شده بود الله تعالی
غازان خان را به تجهیز ارکان برانگیخت که بهمگی یکبار در صحرای لار به دست شیخ ابراهیم حمویی
ایمان آورده مسلمان شد و زبان بکلمهٔ طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله گویا ساخته و آثار
کفر و بدعت برانداخته و شریعت را رواج دادند سرایه هفتم الجایتو سلطان بن ارغون
خان است که ملقب بسلطان محمد خدابنده است که در سنه مذکور بعد از برادرش غازان خان
بر تخت نشست و چون بمسامع وی رسید که دین محمدی تا بمرتبهٔ ضعیف شده که در نماز
بعد از تشهد صلوات بر محمد و آل محمد نمیفرستند خود برخواسته بمسجد جامع سلطانیه حاضر
و حکم باحضار علمای اسلام نمود و از فضایل در باب صلوات بر محمد و آل محمد سؤال کرد
علما باتفاق گفتند که بحکم خدای تعالی صلوات بر محمد و آل محمد باید فرستاد و در این وقت
جمعی از علما گفتند که امام شافعی نماز را بدون صلواة فاسد شمرده و بعضی گفته اند که امام اعظم
فرمود که نمازی که صلوات بر محمد و آل محمد مقرون نباشد نکرده است آنگاه از علما سؤال
کرد که چرا بر هر یک پیغمبران از آل وی در صلوة ذکر نمی کنند و صلوة بر خاتم انبیا صلوات الله
ذکر می کنند چون علما در جواب فرو ماندند سلطان گفت مرا در جواب این سؤال دو دلیل
بخاطر میرسد اول آنکه چون دشمنان وی را ابتر خواندند ایزد تعالی ابتر را برایشان انداخت

که نسل

که نسل ایشان منقطع شده و اگر باشد همه کس ایشان را نشناسد و نام نبرد و در عقب آن پیغمبر شریعت بعد

رسیده که بعد از ایشان را بجز خدا تعالی دیگری نداند و در صلوة بمتابعت پیغمبر ایشان درود

نفرستند و دیگر آنکه ادیان جمیع انبیا و رسل عمل ایشان در معرض نسخ و تبدیل در احکام دین

ایشان علی الدوام لازم بود بخلاف دین محمدی که تا قیامت تغییر و تبدیل نپذیرد پس بر شما چون

آنحضرت لازم است که در صلوة بمتابعت نام مبارک آنحضرت که ذکر میکنند اولاد را نیز ذکر کنند

تا بر آنست معلوم شود که حامیان دین محمدی صلعم و مفسران وحی الهی و حافظان شریعت احمدی صلعم

ایشانند و وارث علوم انبیا و مرسلین و علوم دین و فرایض اسلام از ایشان فرا گیرند

و متابعت و حرمت ایشان را از لوازم شمارند چون سلطان این کلمات را بر زبان راند زبان به

صلوة پیغمبر مترنم گشت و بعد از آن سلطان گفت که چون اول محمد و علی و آخر ایشان محمد مهدی موعود است

پس روا است که در ملک محمدی صلعم بدون اذن اولاد او تصرف نمائیم و اگر نمائیم غاصب

باشیم چون کلمات سلطان بمسامع خاص و عام رسید همه علما اذعان نمودند و بعد از آن

علما سلطان امر نمود که چون حقیقت دین متوال است باید که خطبه بنام تمام اهل بیت بخوانند

و سکه بنام مبارک ایشان بسیم و زر زنند و آنچه علما در آن وقت فتوی نوشته اند این است که

اینجا تو سلطان مروج دین و شریعت سرمایه بهشتم امیر مؤید حضرت سلطان محمد خدابنده است

که در اشعار و افکار عالم شریعت را رواج داده و سادات و علما را اعزاز و احترام نموده اند

ذریت رسول الله صلعم در ملک او تصرف کرده چون مکتوب مبارک بشرف من رسید شکرگذاری

شکر گفتم و بجد و آل محمد صلعم النبی بردم که مرا توفیق تجدید این دین و شریعت حاصل آمده و مکتوب را نزد امرا

خود فرستادم ایشان در حاشیه همان مکتوب نوشتند که مروج دین و شریعت تیمور صاحبقران

مؤید الله تعالی معلوم نماید که این مرتبت عظمی و نایبه کبری که آن قطب الاقطاب را الله تعالی

توفیق تجدید این دین و رواج شریعت ارزانی داشته است بیفزاید تا بیفزاید چون مرشد بلکه پیر من از جهت

تعظیم و احترام سادات و علمای اسلام را بجا آوردم و در رواج شرع از پیش سعی کردم و امر نمودم

که صورت این مکتوب را در دفترخانه وقایع ثبت نمایند چون رونق دین و شریعت کردم ترویج

در رونق کارخانه سلطنت خود نمودم و بزوره و بزرگ مراتب سلطنت خود نگاه داشتم

عمل رونق نگاهداشت سلطنت خود را بر پنج کردم اول قواعد سلطنت خود را بدین

اسلام و شریعت خیر الانام و محبت آل و اصحاب واجب الاحترام آنحضرت استوار داشتم

و حفظ سلطنت خود نمودم و رونق چنان کردم که احدی را یارای آن نبود که بر سلطنت من دخل

تواند کرد دوم سپاه و رعیت را در مرتبه امید و بیم نگاه داشتم و دوست و دشمن را در مرتبه

مروت و مدارا داشته کردار و گفتار ایشان را تحمل و تغافل در گذرانیدم و هر کس از دوست و

دشمن که التجا بمن آوردند دوستان را در مرتبه نگاه داشتم که بر دوستی خود افزودند و با دشمنان

در مرتبه سلوک نمودم که دشمنی را بدوستی مبدل ساختند و هر کس را بر من حقی بود و بر ایشان

ثابتم

ن حشم و هرکس بروی شناختم از نظر بینداختم و هرکس از اول طلوع دولت و سلطنت من
بمن التجا آورده از نکوکاران و بدکردار خواه بمن نیکی کرده بودند و خواه بدی چون بجنگ
نشستم ایشان را شرمنده احسان خود ساختم و بدیهای که کرده بودند ناکرده انگاشتم و قلم عفو
بر جرایم و جریده اعمال ایشان کشیدم سیم در انتقام هیچکس نشدم و انتقام نکشیدم و هم
کسانی که خود را به پروردگار سپردم ارباب شجاعت و مردان کارکرده آزموده نگاه داشتم و مردم
نجیب اصیل راست گفتار درست کردار با فطانت و سادات و علما و فضلای صاحب دانش
بخود راه دادم و اشرار و دروغ گویان و بدنفسان و لئیم و حسودان و بخیلان را از درگاه خود راندم
چهارم بگشاده روئی و رحم و شفقت خلق خدا را بخود رام کردم و بعدالت و مروت گرویدم
و از ظلم و جور دوری گزیدم و از جاهلان و بدکاران بیزاری جستم و در توقف بر من بمن نوشت
که ابوالمنصور تیمور انار الله برهانه را معلوم باد که کارخانه سلطنت نمونه از کارخانه الهی است که وزران
عمله و فعله و نایبان و جیبه و هر یک در مرتبه خود بکار خود مشغولند و از مرتبه خود تجاوز نمیکنند
و مظهر امر الهی میباشند پس ترا اصحاب ما باید کرد که وزرا و لشکریان و عمال و دکانداران و سپه
سالاران هر یک در مرتبه خود بوده منتظر حکم تو باشند و هر طبقه و زمره را در مرتبه ایشان مقرر
در مرتبه سلطنت نظام و انتظام در آید و اگر حفظ مراتب بر خیزد هر کس را نگاه داری هر چه
مکنی بس فتنه و خلل در امور سلطنت تو راه خواهد یافت پس ترا است که پایه قدر و منزلت هر چیز

و هر کس که نگاهداری و مرتبهٔ آل محمد را از جمیع مراتب برتر داری و تعظیم و احترام ایشان بجای
آری و در محبت ایشان اسراف منمای که هر چه از برای خدا باشد در آن اسراف نباشد و به دوازده
طبقه سلطنت خود را آراسته و پیراسته دار چون این نامه به من رسید هر چه فرموده بود بجای آوردم
و مراتب سلطنت خود را نسق و انتظام دادم و مرتبهٔ سلطنت خود را بوزده و بزرگ زیب و زینت بخشیدم
به دوازده طایفه سلطنت خود را استوار ساختم و بزرگ مرتبهٔ سلطنت و قواعد سلطنت خود را
به دوازده طایفه مربوط و منضبط گردانیدم و این دوازده طایفه را بمنزلهٔ دوازده برج فلک وجود دا
ده کارخانهٔ سلطنت خود را قرار دادم نخستم سادات و علما و مشایخ و فضلا را بخود راه دادم
و همیشه بارگاه من آمد و رفت مینمودند و مجلس مرا زیب و زینت نگاه میداشتند و مسایل علوم دینی
و حکمی و عقلی و نقلی مذکور و مباحثه میکردند و مسایل حلال و حرام از ایشان استفسار مینمودم دویم عقلا
و اصحاب کنکاش و ارباب حزم و احتیاط و مردم کهنه کار سنجیده را در مجلس خود راه دادم
و با ایشان صحبت داشتم و نفع یافته تجربه‌ها حاصل میکردم سیم ارباب دعا را گرامی داشتم
و در خلوت از ایشان دریوزهٔ دعوات کرده مدد باطن خود را استمداد مینمودم و در مجالس و محافل
و در بزم و رزم از ایشان برکتی تمام می‌یافتم و در روز جنگ از ایشان ثمره میدیدم چنانکه
در روزی که لشکر من بر راسته گرفت و توقتمش خان در جنگ مضطرب شد میر ضیاء الدین سبزواری
که مستجاب الدعوه بود سر خود را برهنه ساخت و دست به دعا برآورد و هنوز دعای وی باتمام نرسیده

بوده که از روی هوی و هوس برگردیده و چنین کسی در وقتی زاهن حرم سرای مرا چهار صد نصیب نیست
دوازده بیست دختر کوی جمع آمده و هر یک کمال از ثمر خود بوی بخشیده وی صحبت یافت و
دوازده سال زندگانی کرد **هشتم** امرا و سرلشکران و سپه سالاران را در مجلس خود راه
دادم و مراتب علیا رسانیدم و با ایشان صحبت داشته سخنان می‌پرسیدم و آداب نجابت را
که بارها شمشیر زده بودند دوست داشتم و از رزم و در آمدن در معارک و مهالک و شکستن صفها
و حرب و ضرب جنگها از ایشان سؤالات می‌نمودم و در مرتبه سپاهگری ایشان را معتمد میداشتم
و گفتار ایشان را می‌شنیدم **نهم** سپاه و رعیت را یک چشم دیدم و رنجهای سپاه و
زحمات دلاوران را با وفا نه کرده و گردنکشی سربلند ساختم و کارکرده‌هاشان را بر خلعت و ملکت و
گرامی داشتم و با ایشان چیز دادم و دریغ نگرفتم و سپاه را حاضر نگاه داشتم و علوفه ایشان را پیش از
طلب میدادم چنانکه در یساق روم هفت ساله علوفه از گذشته و آینده را به سپاه دادم و سپاه
و رعیت را بنوعی ضبط می‌نمودم که از هیچ یک بر یکدیگر تعدی و غصبی واقع نمیشود و سایر سپاه را
مراتب در جانب خود نگاه میداشتم که از حد خود تجاوز نکند و مرتبه ایشان را بلند نمی‌ساختم
نیست ساختم و از هر کدام که خدمتی به وقوع می‌آمد به انعام و اسب و زین میدادم و تحفه و غنایم کس
از سایر سپاه که بمیزان خیار سنجیدم ترتیب کرده به مراتب امارت میرسانیدم و فراخور
حال ایشان مرتبه ایشان را می‌افزودم **دهم** از خردمندان متعهدان راسخ الاعتقاد

گستردن پرده که از رازها و اسرار امور سلطنت با ایشان بسپارم و مشورت امور سلطنت
با ایشان کنم الله لطیفه را صاحب اسرار پنهانی خود ساختم و امور مخفی و اسرار پنهانی خود را با ایشان سپردم
کردار و رفتار حکام و والیان بسپاهیان و رعایا و رعایا را با یکدیگر برسیدم یازدهم
از وزرا و کتاب و دیوانیان دیوان سلطنت خود را آراسته ساختم و ایشان را آیینه‌دار ممالک خود
گردانیدم که اوضاع ممالک و سپاه و رعیت از روی حقیقت در آیینه من نمودار میساختند
و خزانه و رعیت و سپاه مرا معمور میداشتند و رخنه ملک را بتدبیر لایق بر می‌بستند و مداخل
و مخارج کارخانه سلطنت را مضبوط نگاه میداشتند و در توفیر و معموری ملک و منافع
در عایت رعیت و جمعیت ساعی و جاهد میبودند دوازدهم حکما و اطبا و منجمان و مهندسان
که مصالح کارخانه سلطنت اند بر خود جمع آوردم و باتفاق حکما و اطبا معالجه بیماران میکردم
و از طبقه منجمان سعادت و نحوست ایام کواکب و سیر ایشان و دوران افلاک را مشخص مینمودم
و باتفاق مهندسان عمارات عالیه بنا نهادم و طرح باغات انداختم طایفه نهم محدثین
و ارباب اخبار و قصص را بر خود راه دادم و از قصص انبیا و اولیا و اخبار سلاطین روزگار
کیفیت رسیدن ایشان بمراتب سلطنت و زوال دولت ایشان از ایشان می‌شنیدم
و در قصص و اخبار و گفتار و کردار هر یک تجربها بر میداشتم و اخبار و آثار عالم را از ایشان
می‌شنیدم و بر احوال عالم اطلاع حاصل مینمودم طایفه دهم مشایخ و صوفیان و عارفان خدا

پرست

پیوستم و با ایشان مصاحبتها داشتم و فواید اخروی اخذ مینمودم و سخنان خدا میشنیدم و کرامات
و خوارق عادات از ایشان مشاهده مینمودم و مرا از صحبت ایشان سرور و نشاط حاصل می‌آمد

طایفه یازدهم ارباب صنعت را از هر طرف و از هر طایفه و هر صنفی به دولتخانه خود آوردم و در
اردوی خود ایشان را اذن دادم که در سفر و حضر مایحتاج سپاه را حاضر داشته باشند. طایفه ۱۲
مترددین و مسافرین هر ملک را رخصتی دادم که اخبار ممالک را بمن برسانند و تجاران و قافله
سالاران تعیین نمودم که به هر ملک و دیار رفته از ختا و ختن و چین و ماچین و هندوستان و بلاد
عرب و مصر و شام و روم و جزایر فرنگ متاعهای نفیس و تحفه‌های لایق بجهت من بیاورند و
احوال و اوضاع و اطوار و سلوک ساکنان آن دیار را بعرض من رسانند و سلوک حکام هر
مملکتی را با رعایا بچه طور آورده نمودار سازند. تفصیل بزرگ طایفه از ترک و تاجیک و عرب و
عجم هر که بدرگاه من التجا آوردند چنین کردم که اول امر نمودم که هر طایفه و هر طبقه را که سادات عظام
باشند اعزاز و احترام نمایند. و اگر از ارباب حرفت و صناعت باشند در کارخانه سلطنت
ایشان را بکار دارند و سایر الناس را از فقرا و مساکین که استطاعت نداشته باشند فراخور احوال
هر طبقه مرسوم قرار دهند و حکم کردم که هر تاجری که سرمایه و راس المال را از دست داده و
آنقدر زر دهند که باز راس المال خویش را سازد و هر زارعی در تخم و زراعتی بی استطاعت شده
باشد مصالح زراعت و تجارت وی مقرر دارند و تعمیر مجدد و آبادی مزرعه کوشیده تمکین

تا مملکت را ویرانی نگذارد و هر طایفه و صنفی که شیوه سپاهیگری اختیار کنند ویرا سپاهی سازند و سپاهی زاده اصیل و شجاع از هر طایفه که باشد او را اذن دهند و فراخور احوال و کار رتبت نمایند و امر نمودم که هر کس از هر طایفه که بمجلس من می آیند ویرا از خوان نعمت سلطنت محروم نگردانند و هر کس را بنظر من درآورند و نظر من بروی افتد تشریفات فراخور احوال بروی ارزانی دارند و هر کس از گناهکار و بیگناه که بدیوان عدالت درآید بروی ببخشایند و در گناه دوم و سیم بفراخور گناه سزا دهند نهم تزوک استقلال سلطنت خود چنین کردم که دوازده چیز را شعار خود ساختم تا باستقلال تمام بر تخت سلطنت نشستم و بتجربه بمن رسید که هر پادشاهی را که این دوازده امر نباشد در سلطنت بهره نداشته باشد اول باید که گفتار و کردارش از خود باشد یعنی سپاه و رعیت نداند که آنچه پادشاه بگوید و بکند خود بگوید و خود بکند و دیگر برادران دخلی نیست پس باید که پادشاه بگفتار و کردار بنوعی که دیگران شریک مرتبه سلطنت گردند عمل نکند اگرچه سخن خوب از هر کس باید شنید اما مرتبه که از گفتار و کردار در امور سلطنت شریک و غالب گردند و در هیچ و مچ مملکت جسور و گستاخ شوند و بهوای نفس خود عمل کنند پس باستیلاء کارکنان سطوت سلطنت ضایع شود و رشته نظم مملکت گسیخته شود و کار رعیت و سپاهی تمام گردد دوم سلطان را باید از همه چیز مروت و عدالت بکار برد و وزرای عادل و پیشکاران با مروت و

امنای

دانای دقیق با انصاف نیکو فطرت صاحب دیانت با فطانت در خدمت خود
نگاه دارد که اگر پادشاه را دفعی خشمی و غروری فرو گیرد و خواهد ظلم کند وزیر عادل تدارک آن نماید
و او را از آن احوال باز آرد و اما اگر وزیر ظالم و مغرور باشد نیز باشد که خانهٔ سلطنت خراب گردد چنانکه
امیر حسین وزیری داشت ظالم که بحق و ناحق جرمها از سپاه در عقب میگرفت تا اندک زمانی
از شامت ظلم آن وزیر بی تمیز خبیث خانهٔ سلطنت امیر حسین خراب شد سیم در اوامر و نواهی
استقلال بکار برد و بذات خود حکم کند که دیگری را زهرهٔ آن نباشد که در آن حکم دخل کند و تغییر دهد
چهارم بر عزیمت خود راسخ بود یعنی هر کاری که عزیمت نمود فسخ آن نکند تا باتمام نرساند دست
از آن کار باز ندارد پنجم جریان حکم است چه هر حکمی که کند باید آن حکم جاری گردد و هیچکس را
یارای آن نباشد که رد آن حکم تواند کرد اگرچه در آن حکم ضرر باشد مشهور شود چنانکه سلطان محمود
غزنوی حکم کرد که سنگی بر سر میدان غزنین بینداختند و از آن سنگ اسبان مردم رم کردند
هر چند بعرض رسانیدند که آن سنگ را از سر راه بردارند گفت حکمی که کرده ام از آن حکم بر نگردم
و خلاف حکم نکنم ششم امور سلطنت خود را من حیث الاستقلال بدیگری نسپارد و
عنان اختیار خود بدست دیگری ندهد که دنیا غدار است و عاشق بسیار دارد و زود باشد
که آن صاحب اختیار میل سلطنت نموده متصرف مرتبهٔ سلطنت گردد چنانکه وزرای سلطان
محمود دعوی کردند و او را از مرتبهٔ سلطنت قطع نمودند مملکت و سلطنت را متصرف شدند

پس باید که امور سلطنت را شایع گرداند بر چند کس معتبر معتمد که تا هر یکی بکار خود مشغول بوده
جمع در مرتبه سلطنت نمایند هفتم از امور سلطنت از هر کس سخن بشنود و آنچه پسندیده باشد
در خزانه خاطر نگاه دارد و در وقت ضرورت بکار برد هشتم در امور سلطنت و سپاه و دیگر
جزو و کل هر کس تأمل کند و از وزرا و امرا که در حق شخصی سخنی که بشنود گاه بگاه به
لیکن در عمل کردن بآن تحمل و تأمل نماید تا آنکه حقیقت حال بروی مشخص ظاهر گردد نهم
باید که سطوت سلطنتش در دلهای رعیت و سپاه بنوعی جای گیرد که هیچکس را یارای تخلف از
امور و حکم وی نباشد و از اطاعت و متابعتش عصیان نورزند و از تلبیسات ایشان باخبر باید بود
چه بسیارند از مردمان که در ظاهر دوست باشند ولی حیله کاری کنند که هیچ ستمکاره آن نتواند کرد
از این طایفه غافل نباید بود و ایشان را باید شناخت که ضرر ایشان زیاده از سایر ظالمان است
دهم آنچه کند بذات خود کند و آنچه که به رنج خود رنج باشد چه پادشاه را جز اعزاز و احترام
حکم چیزی دیگر بهره نباشد که خزانه و لشکر و رعیت رهین حکم ایشان باشد یازدهم در امر
سلطنت و اجرای احکام خود را بی شریک داند و کس را شریک سلطنت نگرداند دوازدهم
از حال مجلس خود آگاه باشد و هوشیاری بکار برد که اگر خواهش عیوب باشد و خبر به بیرون
رسانند و از گفتار و کردار پادشاه خبر با امرا و وزرا برند چنانکه این قضیه بر من وقوع آمد
چون جمعی از اهل مجلس خاص من جاسوسان امرا و وزرای من بودند فصل بزرگی نگاه داشتن

امر نمودم که چون ده نفر سپاهی اصیل کار کرده جمع آیند یکی از ایشان که بجوهر شجاعت و مردی
مخصوص باشد بصلاح و رضای آن نه نفر دیگر بر ایشان امیر گردانند و او را اون باشی نام نهند
و چون ده اون باشی جمع شوند یکی از ایشان که بکارگذاری و کاردانی آراسته باشد بر ایشان امیر
گردانند و در آیین باشی و امیر هزاره خطاب کنند و اون باشیان را مختار گردانند که اگر یکی
از نامیان ایشان فوت شود و یا فرار نماید دیگری را بجای وی مقرر گردانند و همچنین یوزباشی اون
باشی را و مین باشی یوزباشی را تعیین نمایند و کیفیت فوت و فرار و نصب کردن دیگری را بعرض رسانند
و همچنین امر کردم در کار مدار و امور سلطنت حکم مین باشی بر یوزباشی و بر اون باشی و حکم اون باشی
بر نامیان جاری باشد و اگر خلاف باشد خلاف نماید بسزا رسانند و اگر در جار ملچار کوتاهی
نماید اخراج باشد عوض نگاه دارند. نقل ترک قرار علوفه سپاه امر کردم که علوفه سپاه و امرا
و مین باشی و یوزباشی و اون باشیان و سایر سپاه بدین نهج مقرر گردانند که علوفه سایر سپاه بقدر لیاقت
و سپاهیگری است وی مقرر باشد و علوفه بهادران از دو تا چهار اسپ معین باشد
علوفه اون باشی یک برابر علوفه نامیان وی باشد و علوفه یوزباشی دو برابر اون باشی
و علوفه مین باشی سه برابر علوفه یوزباشی معین باشد و حکم کردم که هر یک از سپاه
که در جار ملچار کوتاهی نماید ده یک از علوفه او کم کنند و امر نمودم که اون باشی
بتصدیق یوزباشی و یوزباشی بتصدیق امیر الامرا علوفه بگیرند و امر نمودم که علوفه امیر الامرا

[illegible]

دو برابر علوفه مین باشیان بوده باشد. و امر نمودم که علوفه دیوان بیگی و وزرا دو برابر علوفه
امرا باشد و علوفه یساولان و جبادولان و قلی چیان از هزار تا ده هزار مقرر باشد و علوفه
محبان از سادات و علما و فضلا و حکما و اطبا و منجمان و ارباب قصص و روایت فراخور
نسب ایشان سیورغال و وظیفه و علوفه معین دارند و علوفه پیادگان و فراشان از صد تا
هزار مقرر دارند و امر کردم که امیر الامرا بتصدیق دیوان بیگی و وزرا علوفه بگیرند و عرض
مراتب علوفه هر یک را دیوان بیگی و وزرا بعرض من رسانند و تنخواه دهند و امر نمودم
که برلیغ علوفه هر یکی را از سپاه نوشته بدهند و آنچه بوی رسانند در پشت همان برلیغ
وصول آن مبلغ بنویسند فصل تزوک تنخواه رسانیدن علوفه سپاه و امر نمودم که کمال علوفه
پیادگان و قلی چیان و یساولان و جبادولان برآورد نموده مبلغ ایشان را در دیوانخانه آورده
بایشان برسانند و علوفه سایر سپاه را و بهادران که بودند امر کردم شش ماهه برآورد نمایند
و وجه علوفه ایشان را از خزانه تنخواه دهند و امر نمودم علوفه اون باشی و یوزباشی بر مال اهالی
شهری و ملکی نقد برات نویسند و مین باشیان را در میان ولایت تیول دهند و امرا
و امیر الامرا در سرحدهای ولایت مقرر دارند و امر نمودم که قسمت ولایات را بدین طریق
نمایند که جمع حاصل ولایات و ممالک را تقسیم سازند و در برابر هر کدام ذرباد نویسند
آن برلیغها در دیوانخانه آورده هر یک از امرا و مین باشی برلیغی بردارند و اگر

از علوفه

از علوفه وی زیاده باشد دیگری بجای او شریک نمایند و اگر کم باشد به تیغ دیگری برابر دارد و امر نمودم
که امرا و مین باشی در تحصیل سه جهات از رعیت چیزی زیاده از اصل مال و ساوری و ضمیمه
و شیلان بها طلب ننمایند و هر ملکی را که بتیول بدهند دو وزیر بر آن ملک تعیین نمایند یکی واجبات
بنویسد و نقش رعیت نماید تا فراوانی بحال رعیت راه نیابد و دیگری گیر و دار و ظلم و تعدی بر رعایا
نتواند کرد و آنچه از ولایت تحصیل میشود در مداخل جمع نمایند و وزیر دیگر مخارج بنویسد و بر سپاه قسمت
نماید و هر امیری که بتیول بدهند تا سه سال بحال نگاه دارند و بعد از سه سال ملاحظه نمایند اگر
ملک آباد و رعایا راضی باشند بحال خود دارند و اگر بخلاف این باشد از ولایت را بخالصه
ضبط کنند و تا سه سال بجای گیر دارد علوفه ندهند و امر نمودم که مال از رعیت به بیم و زر ستانند
نمایند نه بچوب و شلاق چه حاکمی که از چوب و شلاق کمتر باشد [illegible] سزاوار حکومت
نباشد مراتب علوفه فرزندان و نبایر امر نمودم که فرزندان اولین که محمد جهانگیر بود
ولیعهدی باشد دوازده هزار سوار علوفه و ولایت بگیرد و فرزند سیمین که میران شاه است
نه هزار سوار را علوفه و ولایت بگیرد و نبیرگان بقدر استعداد از سه هزار تا هفت هزار
سوار را علوفه و ولایت بگیرند و دیگر تابعان را که با من قرابت داشته فراخور حالت و
استعداد و امارت و ایالت از مرتبه امیر اول تا امیر هفتم و هر یک در مرتبه خود
بتجویز نمایند و چون خدمت نمایان تر ترقی کرده فصل ارباب مناصب فرزندان و نبایر

و خویشان و امراء و وزراء امر نمودم که اگر فرزندان یکی مدعی سلطنت شود در کشتن و بستن وی جرأت
نکنند و اعضای ایشان را ناقص نسازند لیکن در قید نگاه دارند تا از دعوی خود باز آید تا در ملک
خلل فساد نکنند و بنابر خویشان اگر مخالفت نمایند ایشان را در ولش سازند و امرا اگر حصار نکنند
اگر در وقت کارزار نفاق کنند ایشان را از امارت و ایالت معزول گردانند و اگر از ایشان کاری
بظهور رسد از آن کار فسادی در ملک ظاهر شود تا بهین امر نمایند و اگر در امور سلطنت و
سپاهیگری کاهلی نمایند داخل زیردستگان سازند و بعد اگر تقصیری و کوتاهی از ایشان
بظهور رسد باز بخدمت درباب که معتبران و معتمدان سلسله دولت امر نمودم اگر در
امور سلطنت خیانتی از ایشان ظاهر شود و زوال سلطنت اراده نموده باشند در کشتن و بستن
ایشان تعجیل نمایند و تفحص کنند که مدعی و نفرین کنندگان چه کسانند اول راستی در ایشان
گمان و دعوی ایشان را بر محک امتحان تجربه نمایند چه حاسدان چغلان بسیار باشند که از روی
حسد و طمع امر دروغی را بلباس راستی بیارایند تا کار خود را ساخته گردانند و بسیار از
سخن چینان لئیم باشند که دشمنان دولت را تسلی نمایند و دولتخواهان جان سپار را [illegible]
و بیکاری خراب سازند و بتدبیر غدر در حصار مملکت رخنه اندازند چنانکه امیر حسین یکی از
وزرای من در ساخت و بر انطباع کرد که امیر الکو تیمور و امیر جاکو با آنکه بازوی دولت
من بودند با من در انداختند و من ایمنی را بغرات در یافتم و بخامی بگذر در حق ایشان من [illegible]

ناشنیده

ناشنیده می انگاشتم و همچنین جمعی از مقربان من از روی حسد و نفاق سخنان غیر واقع از
جانب امیر عباس که از امرای کلان معتبر من بود در خلا و ملا بعرض من رسانیده آتش غضب
مرا باد سخنان دروغ برافروخته تا آنکه در حالت غضب بخونبها ناکرده امر بقتل وی نموده
و در آخر غدر ایشان را در حق امیر عباس فهمیدم و نادم و پشیمان گشتم و وزرای مالی که خزانه
دار مملکت اند اگر در مالیات تغلب و تصرف نمایند اگر بمقدار علوفه وی حساب نماید اگر زیاده برابر
علوفه خود گرفته باشند پیشکش از وی تحصیل نمایند و امر نمودم که از روی اعتبار کنند تا که
غلط بر سلطنت لازم نیاید و سخنان ارباب غرض و اشرار و حاسدان را در حق وزرا نشنوند
که این طبقه را دشمنان بسیار باشند چه اهل دنیا همه دنیا طلبند اگر وزرا رعایت ایشان کرده
خیانت نموده باشند و اگر رعایت نکنند کمر بدشمنی بربندند چنانچه خان وزیری داشت
که ارباب تقریر چندین هزار درست زر بر وی نوشته بودند چون آن نوشته را بنظر خان
درآوردند وزیر را محل طلب ساخت و از روی عتاب گفت که تو را پس تفرقی ظاهر شدی
چه وزیر خردمند بود بهمین احسان ممنون شدی هر چه داشت آورده پیشکش خان کرد و عزت
و اعتبار خود را نگاه داشت و سایر سپاه اگر از حد خود تجاوز نموده بر زیردستی ستمی کنند
وی را بدست آن مظلوم سپارند که داد خود را از وی بگیرد و گاه شود که خدایان اگر از رعیت
و خوردان و زیردستان ظلمی کرده باشند و اخذ ظلم و مراتب شناخت از وی جریمه گیرند

و اگر حاکم و داروغه از روی تعدی رعیت را خراب ساخته باشد ایشان را جزا دهند و امر نمودم
که بعد از ثبوت گناه از گناهکار جریمه گیرند و ایشان سیاست کنند و اگر ییلاق سیاست کشند
جریمه نگیرند و دزد را امر نمودم در هر جا که باشد و هر کس که بیابد به یاسا رسانند و هر کس مال کسی را
بتعدی برده باشد مال آن مظلوم را از ظالم گرفته بصاحب مال رسانند و باقی امور را از زدن
شکستن و چشم کور کردن و گوش و بینی بریدن و شراب خوردن و زنا کردن و سایر خلاف
شریعت اگر از کسی بوقوع آید در دیوان قاضی اسلام و قاضی احداث اجلاس نموده آنچه امور
شرعی باشد قاضی اسلام در آنها حکم نماید و آنچه عرفی باشد از قاضی احداث تحقیق کرده
بعرض من رسانند **فصل ارکان نگاهداشت وزرا** امر کردم که وزرا چهار صفت اعتبار نمایند **اول**
اصالت و نجابت دوم سلوک و معاش با سپاه و رعیت **سیم** عقل و کیاست **چهارم** بردباری
و مسالمت هر کس باین چهار صفت موصوف باشد وی را قابل مرتبه وزارت دانسته و
وزیر و مشیر سازند و عنان امور مملکت و سپاه و رعیت بوی سپارند آنگاه وی را بچهار چیز
امتیاز بخشند اعتماد و اعتبار و اختیار و اقتدار کامل الوزرا وزیری باشد که رونق معاملات
و امور ملکی و مالی را از روی نیکی و حسن سلوک صورت دهد و از جائیکه بباید بگیرد نگیرد و در جائی که
بباید داد بدهد و در ادای امور وزارت آثار نجابت و اصالت از وی ظاهر گردد و نفاق و دراندازی
از وی ظاهر نشود و نام همه کس را از سپاه و رعیت بنیکی برد و بدی هیچکس بگوش نشنود و اگر از

کسی

کسی بدی دیده باشد چنان سلوک نماید که انتقام از بدی خود باز آید و به کند و خود را نیکی کند برای
وی باز گشت نماید، و هر وزیری که بدگوید و بدنهاد و دراندازی کند و مردم نیک را خواهد که
بواسطهٔ بدی که با وی داشته باشد خراب سازد وی را از وزارت معزول سازند و بدذاتان و
حاسدان و کینه وران را اشرار در وزارت نشانند چرا که اثر کینه از وزارت شر و فتنه کاین مترتب
میگردد و همین است که دولت و سلطنت زود روی بزوال آرد چنانکه سلطان ملکشاه سلجوقی نظام
الملک وزیر خود را که بجمیع صفات حسنه آراسته بود معزول ساخته و شخصی شریری بجای خود نصب
کرده بشامت اعمال و شرارت و بدنفسی وی بنای سلطنت او روی بانهدام آورد و همچنین
معتصم بالله عباسی علقمی را که بصفت حسد و کینه موصوف بود وزیری خود ساخت بواسطه
کینه که از خلیفه در خاطر داشت لشکریان مخالفین خلیفه را یاری داده و هلاکو خان را ترغیب نموده
بر سر خلیفه آورده وی را گرفتار ساخت و رسید بخلیفه آنچه رسید پس وزیر را صاحب اختیار نباید
کرد الا اصیل و نجیب و نیک ذات و نیکوکار باشد که اصلا خطا نکنند و به جهان وفا نمایند و بر
وزیری که از راه سلامتی نفس و راستی بامر وزارت قیام نماید و امور ملکی و مالی را از روی
دیانت و امانت برداخت کند وی را بمراتب عالیه رسانند و وزیری که از شرارت و بدنفسی
سلامت را انجام دهد زود باشد که خیر و برکت از آن سامان برخیزد و وزیر دانا وزیری باشد
که بسیار بادلم اگر بسر زمین چادر برد و نیا طلبان را نیز خان وی را فرو برند که بسیار درشتی نیاید

ارزوی جزیره دیوی رجوع نمایند پس وزیر دانا وزیری باشد که کارخانهٔ سلطنت را بحسن سلوک
و ضبط که نظام و انتظام دهد و در امور سلطنت تحمل و بردباری بکار برد معاملات را بدرستی
و نرمی فیصل دهد و این قسم وزیر را سرمایهٔ دولت دانند چه دولت و سلطنت بملک و خزانه و
لشکر قایم باشد و این هر سه با وزیر دانا صلاح و انجام یابد و وزیر جامع الاتفاق وزیری باشد
که بواسطهٔ اطاعت کبری رسد کینه و نفاق را در دل خود راه ندهد و اگر کینه دارد و منافق باشد
ارزوی چندر یابد برد که با دشمنان دولت سازکاری نماید و خزانه و لشکر را مختل نماید و وزیر عاقل
وزیری باشد که رعیت را یکدست کرد و سپاهی را یکدست و از جا جنگ نباید بکیرد دیگر دیگی نی
که بنا بر داد ندهد و حزم و احتیاط را از دست ندهد و براستی و درستی معامله نماید و نظر بر عواقب
امور کند و در بنظام رتق و فتق معاملات خصم را در مقابله خود بهیچ نشمرد وزیر کاردان کارگذار
وزیری باشد که معموری ولایت را و تمکین و رفاهیت رعیت و جمعیت سپاه و وفور خزانه را
در نظر داشته باشد و اموری که بدولت و سلطنت ضرر رساند در دفع آن بجان و مال ساعی باشد
و مهمات سپاه و رعیت را بر وجه خیر و صلاح فیصل دهد و وزیر نیکو محضر وزیری باشد که خیال
خیرش غالب بر افعال شروی بود چنین بسامع من رسیده که افعال ذمیمه نظام الملک مغلوب
اعمال خیرش بود در انوقتی که ویرا اراده حج کرده یکی از رجال بنده ری گفت همین عمل خیری
که در دولت ملکشاه از تو صادر شده و میشود که بندهای خدا از تو نفع میبرند برابر حج است و بعض

کی بد

من رسید که علی بن یقطین که وزیر هارون الرشید بود چون نفع وی بخلق خدا میرسید بود که
اراده ترک وزارت کرد یکی از ائمه دین بوی نوشت که ترا است بدرگاه خلیفه ملازم امورات
باشی و جدائی اختیار نکنی که امداد و نفعی که ببندگان خدا میرسانی سرامد جمیع اعمال حسنه تو بود
و چنین شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال کردند که اگر شما بنبوت مبعوث نمیشدید
کدام کار و اشتغال میفرمودید آنجناب فرمودند که خدمت سلاطین اختیار میکردم تا بخلق خدا نفع
رسانم و ملک پادشاه بکار آباد سازم از اینجهت بود که من وزارت و سپه سالاری الب ارسلان
خواجه پسر ملکشاه را قبول کرده بودم که امداد بندگان خدا نمایم و داد مظلوم از ظالم ستانم
و حق بمن و اهل حق باز رسانم و از مددکاری خلق خدا در غایت منظور بود که الله تعالی برابر مرتبه
سلطنت و جهان گشائی رسانیده وزیری که بتدبیر و شمشیر ملک را مسخر سازد نگاهداری ملک تمام
آن وزیر را عزیز و محترم دارند و بر مراتبش بیفزایند و وزیر صاحب السیف و ذوالقلم خطاب نمایند
و هوشمند وزیری باشد که برای و تدبیر لشکر را متفق سازد و به نیکوکاری و خوش سلوکی
لشکر را متفق گرداند و افواج دشمن و مخالفان را بجود رام کند و نگهبان سلطنت خود دانسته
بر همه مشکلی که پادشاه را پیش آید برای و تدبیر دور نماید آن مشکل را آسان گرداند و اگر شکستی
در امور سلطنت بهم رسد از انگشت عقل و فکر گشاید چنانکه در هنگامی که منی بیگ چون غزنی
مرا در بند انداخت و در خانه پرکنک مقید و محبوس ساخت عزالدین وزیر که از وزرای معتبر

دولتخواهان صداقت پیشه بود از ره ایثار گرده خود را بمن در رسانید و علی بیگ را در خواب
گران چشم او را از من پوشانید و آن وزیر تدبیر را قوت داد تا آنکه به نیروی بازوی شجاعت
و جلادت و تاییدات حضرت رب العزة سر بچه مردی از جیب شمشیر کشیده و از میان نگاهبانان
بر آمده نجات یافتم و چنانکه نظام الملک سلجوقی بتدبیر صواب و رای درست سلطان ملکشاه را
از بند قیصر رهانیده خلاص ساخت پس چنین عاقل وزیر را شریک دولت خود داند عزیز و محترم
دارند و از گفتار و کردار وی بهیچ وجه اغراض نمایند و در خشم نشود که آنچه کرده و کند همه از روی عقل
و کیاست باشد و اگر پادشاه ظالم پیشه و ستمکار باشد و وزیر او نیز ظالم پیشه و فتنه انگیز باشد زود باشد
که سلسلهٔ امور سلطنت او برهم خورده شود و بنیان کاخ دولتش روی بانهدام آورد تزوک
در مرتبهٔ امارت و ایالت که سیصد و سیزده مرد که از جملهٔ دیگران کمال خاص اختصاص بمن بردند امارت
سربلند و امیر کردم که با بسالت و نجابت و عقل و کیاست و مشهور و شجاعت و وفاداری و سخاوت
و تدبیر و احتیاط و دوربینی و عاقبت اندیشی موصوف بودند و از برای هر یک کوتل
تعیین کردم که اگر یکی از ایشان را موت و فوت پیش آید آن کوتل جانشین وی باشد و آن
کوتل را منتظر الامارت نام نهادند و این سیصد و سیزده امیر من صاحبان عقل و تدبیر
و بزم و رزم و صف آرائی و لشکر شکنی و مردانگی بودند و تجربه بمن رسید که لایق امارت
و ایالت مردی را نه بود که در رموز جنگ و جدل و شیوه شکست دادن غنیم او را باید وقوف

ملک

جنگ دل از دست ندهد و پا کم نکند و افواج را کار بفرماید و اگر در صفوف لشکر رخنه بشکور رسد
تواند بربست امیرالامرا تواند بود که در بزم و رزم نایب و قایم مقام من باشد و بلوک جهات
و سلطنت تواند که لشکر را کار فرماید هر کس که مخالفت وی کند تواند که سیاست کند و امر نمودم که
از جمله سیصد و سیزده نفر چهار کس بیکلربیکی باشند و یکنفر امیرالامرا مقرر باشد که حکم وی در تمامی
جنگها بر امرا و بزرگان و سایر سپاه جاری باشد و وی در حضور من نایب من باشد و دوازده نفر
دیگر را که صاحب غیرت و ناموس بودند بدین ترتیب امارت دادم امیر اول را امارت
دو هزار کس دادم و دوم را سه هزار کس امیر ساختم و همچنین هست امیر سیم و چهارم و پنجم را به هزار
و چهار و پنج هزار کس امیر کردم تا دوازده هزار امیر بهمین ترتیب به شش هزار تا دوازده هزار کس امیر
ساختم و هر یکی را به ترتیب امارت نایبی دیگر مقرر کردم چنانکه امیر اول امیر نایب دوم و امیر دوم
امیر نایب سیم و همچنین امیر یازدهم را امیر نایب دوازدهم ساختم و امیر دوازدهم را امیرالامرا
کردم و امیرالامرا نایب من شد تا اگر فتنه پیش آید قایم مقام وی گردد و از جمله سیصد و سیزده
سردار امر نمودم که صد سردار اون باشی نامیده و صد کس را یوزباشی و صد کس را مین باشی نامیده
امر کردم که در وقت جارچی را امیرالامرا و مین باشی و یوزباشی و اون باشیان خبر رسانند
و کار اون باشی به یوزباشی بفرمایند و همچنین کار یوزباشی را مین باشی محتاج نگردانند و هر یک
از امرا که از روی رغبت کار طلب باشد به وی بفرمایند امر نمودم از بهادران که شمشیر نمایان

زده باشند در شمشیر اول اون باشی نمایند و در شمشیر دوم یوزباشی کنند و در شمشیر سیوم مینباشی
سازند و نامیان اون باشی را در مرتبه اول اون باشی گردانند و امر نمودم که شمشیر عوض را منظور
دارند که کار هم شاخ میزند پس بر امرا و نجابت سپاهی هم باید کرد مین باشی چون
بضرب شمشیر فوجی را بشکند امیر اول و امیر اول چون صف شکنی کند امیر دوم سازند و
همچنین هر امیری که کار نمایان کرده فوج شکنی کند از مرتبه وی بالاتر ترقی فرمایند و سایر
سپاه چون شمشیر زنند علوفه ایشان را بیفزایند و هر سپاهی که در وقت کار رو گرداند وی را
سرزنش نمایند و اگر مضطرب شده روگردان باشد معذورش دارند و اگر دانسته بروی غلبه کرده
باشند وی را باولی دهند و هر سپاهی که شمشیر زند زخم بردارد وی را صله دهند و اگر زخم بردوش
روگردان شده باشد وی را تحسین نمایند و زخم خوردن وی را اعتبار کنند و اگر وی بغنیم رسیده
اما غنیم بوی رسیده و زخم وی گواه حال وی باشد حق سپاهی را ضایع نسازند و هر سپاهی که به
پیری میرسد وی را از علوفه و مرتبه محروم و معزول نگردانند و کار سپاهی را پوشیده ندارند
و مردم سپاهی که حیات باقی خود را بمال فانی میفروشند مستحق صله و باشند و لایق انعام
و نوازش اگر وی را از انعام محروم سازند و کارش را پوشیده دارند بی انصافی کرده باشند
و امر نمودم که هر امیر و وزیری که حق خدمت بر دولت من ثابت کرده باشد و لشکر برانگیخت
داده باشد ملکی را مسخر نموده یا شمشیری زده باشد خدمت او را منظور دارند و حق وی را ادا نمایند

وامران

و پیران سپاه را حرمت بدارند و سخنان ایشان را بشنوند که آنچه بگویند از تجربه خواهد بود و ایشان را از
مصالح کار خانه سلطنت دانند و بعد از ایشان فرزندان ایشان را نیز مقام ایشان گردانند و امر
نمودم که هر سپاهی که از جانب غنیم گرفتار گردد وی را بکشند و مختار گردانند اگر نوکری قبول
کند نوکرش سازند و الا آزادش سازند چنانکه من چهار هزار رومی را آزاد کردم و هر سپاهی که از جانب
غنیم شمشیر زند و حق نمک بجای آورد خواه از روی اختیار و خواه از روی اضطرار گرانی درگاه
من آورند چنانکه من بیتمر بهرام کردم که وی در جنگ امیر حسین با من روبرو شده شمشیرهای نمایان زد
و چون از روی اضطرار بمن پناه آورد وی را احترام کردم و منکلی بوغا در جنگ جته بر این لشکر بیگی
و من پیش از جنگ روی بجانب ما داده خواستم بطرف خود کشم وی نمک بحرامی را قبول
نکرده لشکر آرائی کرده با من جنگ مردانه کرده هزیمت یافت و روزی که از روی اضطرار التجا بمن
آورد وی را از زیاده بقدر مرتبه وی را امیر سپاه ختم و مشمول عنایات خود گردانیدم و چندان عنایت
کردم که آنچه در خاطر داشت فراموش کرده و برادر هر مجلس آفرین کردم و رحمت بر شمشیرزنی خوب
گزاری او بود مردانه و در دولت من کارهای نمایان کرده مرا ممنون ساخت و در جنگ اوزبکیان
با قرا یوسف مقابله اتفاق افتاد و چون سپاه من مضطرب شده بود وی میری از میران لشکر
قرا یوسف نام نهاد و در لشکر صدا آورد که قرا یوسف کشته شد و لشکر دل در غیب لشکر
قرا یوسف هجوم آورده قرا یوسف را هزیمت داد و این فتح قرا یوسف را بنام وی نوشتم

و بر مراتبش افزودم تزوک ترتیب کردن سپاه و امرا آنکه امر نمودم که هر امیری که ملکی را مسخر گرداند
یا لشکری را شکست دهد سه چیز امتیاز دهند خطاب و طوغ و نقاره و او را بهادر لقب کنند و شریک
دولت و سلطنت دانند و در مجلس کنگاش داخل سازند و ولایت سرحد بوی حواله نمایند و امرا را
تابع بوی گردانند و هر امیری که تومان را بشکند یا امیرزاده را شکست دهد یا خانی را منهزم گرداند
او را همان روش بنوازند چنانکه امیر اکو تیمور را که برارس خان تعیین نمودم و او را شکست داد
بوی تومان و طوغ و علم و نقاره دادم و او را شریک دولت خود ساختم و وزیر و مشیر خود کردم
و در کنگاش خود داخل گردانیدم سرحد ازانی داشتم و امرا را بوی تابع گردانیدم و حاسدان در
حق وی سخن گفتند که اروس خان را غارت کرده و اموال و اسباب را خود متصرف شده و
ازین سخنان مزاج مرا ازوی منحرف ساختند لیکن قضیه بهرام چوبین که بسامع من رسیده بود
تجربه برداشته بودم که چون خاقان با سیصد هزار ترک خونخوار بر سر نوشیروان لشکر
کشیده و وی بهرام چوبین را که وزیر و مشیر و سپه سالار نوشیروان بود با سیصد و بیست هزار
مرد ایرانی رو بروی خاقان فرستاد و وی بمقابله خاقان برآمده و سه شبانروز در قتال و جدال
بود تا آنکه خاقان را شکست داد و حقیقت بهرام عرضه داشت نمود غنایمی که بدست آورده بود
بخدمت هرمز فرستاد و حاسدان و غمازان که در مجلس هرمز راه سخن داشتند و غمازی نموده
گفتند که بهرام مبلغهای کلی در میان نگاه داشته و شمشیر و کلاه مرصع و موزه مکلل بجواهر قیمتی

فقه را

خانها را خود متصرف شده و هرمز انعام طمعی کار خدمت بهرام را برنشانده دوات و تختی ابطال

غرض و افزار ذلت دانست و دیگر اینکه کار سخت و از برای وی معجر زنان و طوق

و زنجیر فرستاد بهرام اطاق در گردن و زنجیر در پا کرده و لباس زنان پوشیده امراء و سران

لشکر را طلب نموده بار عام داد و چون مردان و سرداران و سایر سپاه آن مشاهده نمودند هرمز را

مطعون داشته دلهای خود را از اخلاص هرمز برداشته باتفاق خود بهرام چوبین با درگاه برآمد

وی را از سلطنت خلع نمود خسرو پرویز را بر تخت سلطنت ملک عجم نشانیدند چون این تجربه را

برداشته بودم بجهت اینکه مطعون سپاه نگردم امیر اکو تیمور را طلب داشته مجلس آراسته و بار عام

و اموال و اسباب اردوی خان غنیمت شده بود همه را جمع آورده به امیر اکو تیمور و دیگر بهادران

و سپاهیانی که همراه وی شمشیر زده بود انعام فرمودم امر نمودم هر امیری که در هنگام جنگ

خود را نگاه دارد و فوج مقابل خود شکند در مرتبه اش بیفزایند چنانکه این بهادر خود را به جنگ

تقتمش خان جلد از رسانید و علم وی را نگون ساخت و زخمها برداشت مدعی این مناصب

وی خواسته که رو برا پوشیده در التفات سپس تکیه که از کار روی چشم پوشیده از اسباب

دادم و ترحم کردم و علم وی ارزانی داشتم و امر نمودم که چون یکی از این بهادران دو بار

بشتابان و همین باشیان فوج شکنی نمایند و در جلدوی اون باشی حکومت شهری به

و در جلدوی یوزباشی و حکومت ملکی ارزانی دارند چنانکه در پس بهادر که یوزباشی در جنگ

و بر مراتبش افزودم تزوک ترتیب کردن سپاه و امرا: عام امر نمودم که هر امیری که ملکی را مسخر گرداند
یا لشکری را شکست دهد به سه چیز امتیاز دهند بخطاب و طوق و نقاره و او را بهادر لقب کنند و شریک
دولت و سلطنت دانند و در مجلس کنگاش داخل سازند و ولایت سرحد بوی حواله نمایند و امرا را
تابع وی گردانند و هر امیری که تومانی را بشکند یا امیرزاده را شکست دهد یا خانی را منهزم گرداند
او را بهمان روش بنوازند چنانکه امیر اکو تیمور را که بر اروس خان تعیین نمودم و او را شکست داد
بوی تومان و طوق و علم و نقاره دادم و او را شریک دولت خود ساختم و وزیر و مشیر خود کردم
و در کنگاش خود داخل گردانیدم سرحد ازانی داشتم و امرا را بوی تابع گردانیدم و حاسدان در
حق وی سخن گفتند که اروس خان را غارت کرده و اموال و اسباب را خود متصرف شده و
ازین سخنان مزاج مرا از وی منحرف ساختند لیکن قضیه بهرام چوبین که بمسامع من رسیده بود
تجربه برداشته بودم که چون خاقان با سیصد هزار ترک خونخوار بر هرمز بن نوشیروان لشکر
کشیده و وی بهرام چوبین را که وزیر و مشیر و سپه سالار نوشیروان بود با سیصد و بیست هزار
مرد ایرانی رو بروی خاقان فرستاد و وی بمقابله خاقان برآمده و سه شبانروز در قتال و جدال
بودند تا آنکه خاقان را شکست داد و حقیقت بهرمز عرضه داشت نمود و غنایمی که بدست آورده بود
بخدمت هرمز فرستاد و حاسدان و غمازان که در مجلس هرمز راه سخن داشتند و غمازی نموده
گفتند که بهرام مبلغهای کلی در میان نگاهداشته و شمشیر و کلاه مرصع و مروارید متلالی بجواهر قیمتی

خود را

خاقان را خود منحرف شده و هرمز از خدام طمع کار و خدمت بهرام را برنسبیه و داشت و حق ابطال

غرض و افزار ارادت و دولت و دیرا فاین و اکنه کار ساخت و از برای وی معجر زنان و طوق

و زنجیر فرستاد و بهرام اطواق در گردن و زنجیر در پا کرده و لباس زنان پوشیده و امرا و سران

لشکر را طلب نموده بار عام داد و چون مردان و سرداران و سایر سپاه و ال مشاهده نمودند بهرام را

مطعون داشته دلهای خود را از اخلاص هرمز برداشته باتفاق خود بهرام چوبین با درگاه هرمز

و برا از سلطنت خلع نمود خسرو پرویز را بر تخت سلطنت ملک عجم نشانیدند چون این تجربه را

برداشته بودم بجهت اینکه مطعون سپاه نگردم امیر اکو تیمور را طلب داشته مجلس آراسته و بار عام

و اموال و الوس ارزوی خان غنیمت شده بود همه را جمع آورده به میر اکو تیمور و دیگر بهادران

و سپاهیانی که همراه وی شمشیر زده بود انعام فرمودم امر نمودم هر امیری که در هنگام جنگ

خود را نگاه دارد و فوج مقابل خود بشکند در مرتبه اش بیفزایند چنانکه شیخ علی بهادر خود را در جنگ

تغتمش خان بعلمدار رسانید و علم وی را نگون ساخت و زخمها برداشت هر چند حاسدان

می خواستند که روی او را بپوشند در انصاف من نگنجید که از کار وی چشم بپوشم وی را منصب

دادم و تربیت کردم و علم وی ارزانی داشتم و امر نمودم که چون یکی از آن ده باشیان و از

یوزباشیان و مین باشیان فوج شکنی نمایند و در جلدوی اون باشی حکومت شهری بدهند

و در جلدوی یوزباشی حکومت مملکتی ارزانی دارند چنانکه زر... بهادر که یوزباشی در جنگ

تشتمش خان بغنیم روبرو شد فوج غنیم را شکست داد و مملکت حصار شادمان را بوی مقرر داشتم

و امر نمودم که چون مین باشی فوج غنیم را شکست دهد ویرا والی مملکت گردانند چنانکه محمد آزاد

در جنگ کوزر جاغ سپاه پرشکار را که بران اوغلان را شکست داده وی را والی مملکت

قندز و کولات گردانیدم و امر نمودم که هر یک از امرا که مملکتی را مسخر گرداند و از تصرف غنیم

برآورند تا مملکت را تا سه سال بنام وی مقرر دارند و امر کردم بهادری که شمشیر زند کلاه و اوخو

مرصع و کمر شمشیر و اسب جلدوی وی ارزانی دارند و بمرتبه مرتبه اون باشی امتیاز دهند تا آنکه

شمشیر دوم و سیم مین باشی و یوزباشی برسد **تزوک عطای طبل و علم** امر نمودم که هر یک از

امرای دوازده گانه یکعلم و نقاره بدهند و با امیر الامرا علم و نقاره و طومان طوغ و چر طوغ ارزانی

و مین باشی را طوغ و نفیری بدهند و یوزباشی و اون باشی را طبل بدهند و با امرای اویماق

برغوی ارزانی دارند بچهار تکمیر بیکی هر یکرا نقاره و چر طوغ و برغوی بدهند و هر یک از امرا که

فوج شکنی نمایند یا ملکی را مسخر سازند اگر امیر اول باشد امیر دوم سازند و اگر مرتبه دوم باشد

بسیم رسانند و اگر امیر سیم باشد بمرتبه چهارم رسانند و همچنین تا یازدهم و اگر امیر یازدهم را امیر

دوازدهم گردانند و علم و طوق و نقاره بدهند چنانکه با امیر اول یکطوغ و با امیر دوم و سیم و چهارم

چهار طوغ و نقاره بدهند تا آنکه خود را بمرتبه تومان طوغ و چر طوغ رسانند **تزوک سپاهیان و سرانجام سپاه**

امر نمودم که سایر سپاه در یساق تنها هیجده نفر یکخیمه بردارند و هر یکنفر دو اسب و کمانی و ترکشی و شمشیری

واره

دارد و دو رز قشون و جوال دوزی و نیز میشه و ده سوزن و یک چرم لنت کمر دهد و بهادرانکه بر منصب یکجبه
بردارند و هر یکی زری جوشن و خودی و شمشیری و ترکش و کمانی و اسبان خود را موافق تزوک همراه
بگیرند و اون باشیان هر یک خیمه و ده سر اسب و اسلحه و شمشیری و ترکش و کمانی و پنج سر اسب
با خود داشته باشند و یوز باشیان هر یک خیمه و ده سر اسب و اسلحه از شمشیر و ترکش و کمان و گرز
و کاو شکن و زره دیگر مستعد بردارند و مین باشیان هر یکجبه و سایبان و سلاح از زره و جوشن
و خوذ و شمشیر و ترکش و نیز هر چه توانند بردارند و امیر اول خیمه و اوتاقی و یکجفت سایبان بردارند
و از اسلحه فراخور امارت خود آنقدر بردارند که توانند و دیگران هم بدین نهج باشند و همچنین امیر دوم
و سیم و چهارم تا امیر الامرا فراخور مرتبه سامان خود را از خیمه و اوتاق و سایبان و اسبان
سرانجام نمایند و امیر اول یکصد و ده اسب و امیر دوم یکصد و بیست اسب و امیر سیم یکصد و
سی اسب و امیر چهارم یکصد و چهل اسب تا امیر الامرا که از سیصد اسب کمتر همراه نگیرد و
پیادگان هر یک شمشیری و کمان و تیر و دسته دار بردارند و آنچه توانند بردارند تا در وقت
جنگ کمتر از آنکه تزوک بسته شده باشد تنگی نباشد. تزوک بار حضور و بالش رزم و بزم امر نمودم
که در مجلس بزم سپاهیان و امرا و مین باشیان و اون باشیان با کلاه و موزه و سرکرده
جامه و گریبان وا کرده و نیز مراتب نشان فرمایند و دوازده هزار فوج قشون بردارد
با یراق و سلاح در پیش دهلیز رئیس و مش دربارخانه بزرگ تا نظر باشند و بر
قشب

شصت هزار کس از ایشان در پایش حاضر باشند و بر سر هر صد قلق چی یوزباشی مقرر نمایند
و یونی بری دهند و امر نمودم که در معارک رزم هر یک از امرا دوازده گانه دهن باشیان
و اون باشیان در لشکر دیب نمایند و دوازده هزار سلاحدار یک شبانروز در پایش خوابگاه
خود آماده حاضر باشند و این دوازده هزار سوار چهار فوج ساخته فوجی در برانغار و فوجی
در جرانغار و فوجی در پیش اردو و فوجی در عقب تعین نمایند نوبت بنوبت بمقدار نیم فرسنگ
از اردو بر آمده بنشینند و هر یک از افواج چهار گانه هراولی از برای خود قرار دهد هراول قراولرا
تعین نموده سر رشته احتیاط و هوشیاری از دست نداده خبرها رسانند و امر نمودم که طرف
از اطراف لشکر و اردو کوتوالی مقرر داشته و حراست و نگاهبانی اردو بدیشان متعلق باشد
در سوم از اهالی بازار بیگرفته باشند اگر چه چیزی از اهل اردو دزدند ایشان جواب گویند
و امر نمودم که چهار فوج چغولکی ضبط در آورند و اگر کسی را مقتول و مجروح بینند از عهده برآیند
و اگر مال کسی بدزدی رود جواب و امر نمودم سیم حصه لشکر در خدمت نگاه داشته سرحدها مقرر
باشند و دو حصه در خدمت رکاب خاص حاضر باشند تزوک در خدمت وزرا امر نمودم که چهار
وزیر بر در دیوانخانه وزیر الحضور مقرر باشند اول وزیر مملکتی و رعیت این وزیر جهت
و معاملات مملکت و احوال رعیت و حاصل و واصل و دخل ولایات و مداخل و مخارج و
آبادی و معموری و نسق ملک را بعرض رساند دوم وزیر سپاه که علوفه سپاهیان و تنخواه ایشان را

بعرض رسانند و از احوال ایشان آگاه باشد که پریشان نشوند و عرض احوال سپاه را مشروح
دارد سیم وزیر ضابطه و حوالی که اموال غایبی و فوتی و فراری و زکوة و باج اموال آینده گان
و رونده گان مواشی و مراعی و آنچه از علف چراگاه است داخل جمع آید ضبط نموده بطریق امانت
نگاه دارد و آنچه اموال غایب و اموات باشد بوارثان ایشان برساند چهارم وزیر کارخانه
سلطنت که از داخل و مخارج جمع و خرج خزانه و دواب آگاه باشد و امر نمودم که سه وزیر
بر سرحد و ممالک خالصه تعیین نمایند که سررشته معاملات ملکی و دواب نگاه دارند
و این هفت وزیر تابع دیوان بیگی باشند که معاملات و مهمات ملکی را با ایشان دیوان بیگی
انجام داده بعرض رسانند و امر نمودم که عرض دیوان بیگی مقرر باشد که عرض احوال
سپاه و رعیت و داد خواهان و خرابی و معموری ملک و آنچه از مهمات فیصل یابد باحکام
رسد بعرض رساننده باشند و قاضی اسلام امر شرعیه و قاضی احداث امور عرفی را
بعرض دارند و امر نمودم که صدر الصدور سیورغال سادات و ارباب وظایف و ادرارات
بعرض رساننده باشد و امر نمودم که در محفل خاص امور ملکی و مناسب ملک و نصب و
تبدیل و تعیین سپاه و امرا و مشاورت و مهمات بعرض رسانند و امر نمودم که منشی
محرم که صاحب اسرار تواند بود حاضر که تعلیم رستی محاسبات و مستورات را نموده باشد
و امر نمودم که مجلس نویسان تعیین نمایند که نوبت بنوبت در دیوان مجلس حاضر بوده

و آنچه از مهمات و معاملات فیصل نیابد و مشخص نشود صورت واقعه را نوشته نگاه دارد و آنچه عرض
رسد من حکم کنم و آنچه در مجلس مذکور شود از امور کلی و جزوی همه را بقلم آورده داخل وقایع من نماید
و امر نمودم که بهر کارخانه از کارخانهای سلطنت نویسنده تعیین نمایند که اخراجات و مداخل
و مخارج یومیه را می‌نوشته باشند تزوک ایاق امرای الوس و قشونات و تومانات امر نمودم
که امیر هر الوسی و تومانی در هنگام ییلاق از هر خرگاهی یکسوار و از ده الاچوق یکسوار و از هر خانه یکسوار
مقرر گردانند که سفر همراه بگیرند اگر در علوفه خور هر سرزمینی که دران اقامت داشته باشند در وجه
علوفه ایشان مقرر باشد و امرای الوسات برغو و سپدقی بدهند و ایشان فراخور الوسات
و تومانات خود سوار در ییلاق حاضر آرند و امر نمودم که از جمله چهل ایماق که بحیطه ضبط در آمده
دوازده ایماق را الغا نمایند که از جمله نوکران خاصه باشند برلاس ترخان ارغون خان
جلایر تولکچی دولدی مغول سلدوز امرای قبچاق الارت تاتار و از الوس برلاس چهار کس را امیر
الامرا ساختم و امیر خداداد که برای مملکت بدخشان ارزانی داشتم و امیر جاکو و امیر اکو
تیمور و سلیمان شاه که بایشان سرحد مملکت ارزانی داشتم و صد نفر دیگر را از الوس
برلاس یوزباشی ساختم و امیر جلال الدین برلاس را امیر دهم گردانیدم و امیر ابوسعید را
امیر نهم گردانیدم و از الوس ترخان بایزید را امیر هشتم ساختم و هشت نفر از ایشان را
یوزباشی نمودم و از الوس ارغون تاش خواجه را امیر هشتم کردم و هشت نفر یوزباشی

دادان بسر

داون باشی کردم و از الوس زنگچی الجاتو بربری را امارت دادم و از الوس ودامی بایان
بهادر و بیان بهادر را امارت دادم و از الوس مغول تیمور خواجه اغلان را بمرتبه امارت رسانیدم
و از الوس سلدوز شیخ علی بهادر را امارت دادم و از الوس قبچاق امیر ساری بوغا را امیر ساختم
و از الوس ارلات امیر مؤید را که خاهر من در حباله زوجیت وی بود امیر الامرا ساختم و سلدکی
بهادر را امیر گردانیدم و از الوس تاتار کوکب خان را امارت کردم چون دشت قبچاق
دیگر که بتغار رسیده بود ایشان را امیر الوس ساختم که در وقت یساق در چار یکجا حاضر شده
و یراق تزک سواران خود را حاضر سازند **تزوک نوکر دیگر** و معاش صاحب نوکر آنکه
نوکر است بداند که آنچه وی از نوکر خود خشم دارد صاحب وی همان خشم داشته باز آن
دارد پس خود را در خدمت صاحب معاف ندارد و بداند که اگر صاحبش اول برسر خطاب او
آخر بعتاب شد تقصیر وی نقصان بر خود نهد نه بر صاحب خود نوکر است که صاحب
اخلاص ورزد با خلاص کار کند و هر نوکری که بی اخلاص و کینه دار باشد از اثر بی نمکی
کینه وی البته نکبت بروی روی آورد و لیکن دولت و نعمت نوکر با خلاص روز بروز
زاید باشد راسخ الاعتقاد نوکری باشد که از اعراض و اغراض صاحب نرنجد و کینه نورزد
و تقصیری که از صاحبش بر وی آید از آنجا نگیرد آن نوکر لایق تربیت باشد و نوکری که
نظرش در لقمه و خرقه باشد البته در کار سستی کند نوکر که حق خدمت فراموش کند در

وقت کارزار روگردان شود دیگر رویش را نباید دید و نوکری که در وقت خدمت روگردان شود
و کار امروز را بفردا حواله نماید چنانکه بولاد تیمور اغلان بمن کرده و مرا بر سر کار گذاشته نام این
قسم نوکران را نباید برد ایشان را نباید پرورد کار پیر و سلاطین است که هر نوع نوکری را
که عزت دهند زود بعزت نشود و برداشته خود را نیندازند و هرکس را که نشانده و ساخته باشند
فراموش نکنند اگر احیانا بعزت کنند در عزتش دو برابر افزوده و تلافی نمایند و آن نوکر را باخلاص
دارا وی حواله سازند که اگر کینه و نفاق ورزد بپای خویش نکبت بروی او خواهد داد و هر
نوکری که باختیار جدا شود چون مراجعت کند وی را محترم دارند که از جدائی خود پشیمان شده
معاودت نماید و امر نمودم که هر نوکری که از جانب غنیم شمشیر از نیام برآورده و یراقمک جدال
باشد اگر چنین مردی بدست افتد یا از طرف غنیم ناامید شده بیاید بملازمت اختیار
کند وی را عزیز دارند بر مراتبش بیفزایند و برادروار دانند چنانکه منکلی بغا و حیدر اند
خودی را امیر ابوسعید با شهر اریار در کنار آب بلخ بمن روبرو شدند و جنگ کردند بعد ازان
تغلق تیمور خان ناامید گشته بمن پناه آورده اند ایشان را عزت داده و احترام کردم و دولت
حصار شادمان و اندخان برگ ساز امید ایشان دادم و امر نمودم که نوکری که در نزد غنیم
معتبر باشد در اینوقت جنگ و کارزار سلسله دوستی با دشمن صاحب خود بجنباند حق
نمک و صاحبی و نوکری و نعمت را فراموش کند و دشمن صاحب خود خواهد که بر صاحب خود

غالب گرداند. هفتم شخصی را در خدمت راه ندهند که در روز کارزار پشت بر رکن خواجه نهاده و هر
نوکری که در وقت کار از صاحب خود جدا گشته بملازمت آید اعتماد را شایسته نباشد.
اما اگر بعد از خدمت بسیار وفاداری ظاهر شود نگاه دارند اگر در غیر وقت کار در یورش آید
ملازمت اختیار کند. ویرا گرامی دارند اگر وزیری و نوکری از روی تدبیر و رای با دشمن رابطه
آشنائی درست سازد و در این لباس خواهد که کار صاحب خود را آراسته گرداند ویرا عاقل
ترین دوستان و چاکران باید دانست و لیکن نوکری که با دشمن لب زده با صاحب خود
نفاق ورزد اینچنین نوکر را بدشمن ارزانی دارند و اگر نوکری شمشیر زند و غنیم را شکست دهد محض
ارباب غرض را در حق وی نشنوند و کار ویرا پوشیده ندارند و یک کار ویرا ده بار بنمایند
و بمرتبه بیش سرفراز نمایند. تا دیگر نوکران را رغبت جان فشانی بهم رسد. و هر قوچی و هر امیری که
روی از راه مرافقت و موافقت برگرداند بغنیم خود. ایشان را از دولت ابد محروم
چنانکه سرداران لشکرکش از من روگردان شده به میر حاجی برلاس نوشته بودند من بعد ایشان
غنه نکردم و هر نوکری را که حاکم ملکی گردانیدم و روی از بیوفائی بغنیم سازش نموده مکرر
بدشمن مدد ویرا از قید حیات بردارند و نوکر مکاران ابرا بات چند چند مرتبه گردانند و هر
امیری که در وقت تنگ قدم اخلاص در میدان مصاف استوار گذارد و طریق مرافقت
بجای آورد ویرا بمنزله برادر شمارد چنانکه وقتی که لشکرکش از من روگردان شدند خبر از امیر

باکری برداس ایچکس در نزد من نماند همراهی کرد من امیر جاکو را برادر عزیز دانسته شریک
دولت خود گردانیدم و امیران امرا ساختم مملکت بلخ و حصار را بوی ارزانی داشتم **تزوک سلوک**
و معاش با دوست و دشمن روزیکه مملکت توران مسخر ساختم و در تختگاه سمرقند بر سریر سلطنت
جلوس نمودم بدوست و دشمن یکسان سلوک کردم امرای بدخشان و امرای قشونات ازرنگ
و ناجنگ که بمن جفاها کرده و حیلها انگیخته و برمن شمشیرها کشیده و از کردار ناپسندیده خود پشیمان
شده بودند چون بمن التجا آوردند چندان احسان کردم که شرمنده احسان و عنایت من شدند
و هرکس که رنجانیده بودم با احسان و انعام تلافی رنجش وی کردم و مراتب امارت ایشانرا افزون
کردم لیکن با امرای سلدوز جته تعرض کردم که کامل شاه چنگیز را که با دولت و خانی برداشته
بودند و بوی عهد و دوستی و پیمان و اخلاص بربسته چون خبر جلوس من بر تخت بسامع ایشان
رسید نقض عهد کردند و برانجهة خوش آمد من بقتل رسانیدند و کسانرا که در مقام شکست
من برآمده برمن حسد میبردند القدر با ایشان مروت و احسان کردم که شرمنده احسان شدند
و غرق عرق خجالت شدند و دوستان چون بمن التجا آوردند چون همیشه برضای من کار
کردند ایشانرا شریک دولت دانسته در عطای مال و اسباب مضایقه نکردم بتجربه من رسیده
که دوست صادق آنست که از دوست رنجیده و دشمن دوست باشد اگر کار افتد در
دادن جان مضایقه نکند چنانکه بعضی امرای من ناچار همراهی من کردند و منم در هیچ چیز

ازایشان

ایشان مضایقه نکردم تجربه من رسیده که دشمن عاقل بهتر است از دوست جاهل باشد چنانچه
امیر حسین جبروا امیر قزغن دوست جاهل من بود وانچه در دوستی من کرد هیچ دشمن در دشمنی نکرد
امیر خداداد بمن گفت که دشمن را چون مسجون دو جا بر نگاه دارد و چون بسنگاه می رسی جانش بر سنگ
زن که اثری از وی نماند و نیز گفت که چون دشمن پناه آورد و زانو زند بروی رحم کن و مروت نما
و احسان در وی دیگر باره زود و دیر ابر ورد کار بسیار دوست آنست که از دوست رنجیده اگر
برنجید عذر پذیر باشد **تزوک** اجلاس دارون را امر نمودم که فرزندان و نبایره خویشان بموافق
مراتب خود الوار صف زده بر دور سلطنت بنشینند و سادات و قضات و علما و فضلا و
مشایخ و اکابر و اشراف بر طرف دست راست جلوس نمایند و امیر الامرا و بیگلربیگی و امرای تومان
و امیران و سرداران الوس و قوشونات و مین باشیان و یوزباشیان و اونباشیان
مطابق مراتب خود بطرف دست چپ جلوس نمایند و برابر دیوان بیگی و وزرا در مقابل
تخت جای نشستن مقرر دارند و کلانتران و کدخدایان ممالک در عقب وزرا ایستاده
باشند و بهادران که خطاب بهادری یافته باشند جوانان شمشیر زن در عقب سریر سلطنت
طرف دست راست بنشینند و قراول یکیا را بر طرف دست چپ عقب تخت جای نشستن
کردم و امیر هراول را در پیش روی اورن دادم و محرم یساول بر در خرگاه پیش تخت ایستاده
باشند و دادخواه در چپ و راست بایستند و سار سپاه و خدم و حشم بمراتب خود صف زده

و ببستاده باشند و جای خوردن نگاه دارند و امر نمودم که چهار امیر تزوک دست راست

و چپ و پیش و پس مجلس را تزوک دهند و حکم کردم که چون مجلس بزرگ در آید هزار طبق آش

و هزار نان در مجلس عام سلطان بکشند و هزار طبق در مجلس خاص حاضر آورند و از جمله

طبق با الوس امرا و سایر سرداران نام بنام بهره رسانند **تزوک** ملک گیری در هر ملکی [نقد]

که جور و ظلم و فسق بسیار شود بسلاطین رست که به نیت عدالت عزیمت دفع و رفع فسق و ظلم

بسته بر آن مملکت لشکرکشی آورد و حق تعالی بهمین نیت آن ملک را از ظالم بگیرد و بعادل بسپارد چنانکه

من ولایت ماوراء النهر را از دست ظالم او زنگیه به نیت عدالت انتزاع نمودم و در هر ملکی که

شریعت ضعیف یافته و بزرگ کردهای خدا را عزیز نداشته و بندهای خاص خدا را آزرده کرده‌اند

و سلاطین آن ملک کبر داشت نیت رواج شریعت ابن محمد کرده بر آن مملکت در آید که رسول خدا

در آنجا بنده خواهد بمود چنانکه من دار الملک هندوستان را از سلطان محمود نبیره فیروز شاه

و تمور خان و سایر ملک انتزاع نمودم و دین و شریعت را رواج دادم و بتخانهای آن دیار را خراب

ساختم و هر مملکتی که متوطنان و ساکنان آن مملکت را حاکم و والی خود در آزار باشند [و اهالی]

اهالی آن دیار را از والی خود متنفر بگردد و ملک بستاند که المملکت را بحکمه تصرف در

آورد بجود زده من دار الملک خراسان غیاث الدین آمده ملک خراسان را با خزاین و دفاین [بی]

پیشکش کرد و در هر ملکی الحاد و زندقه بسیار شود و اهل آن بابرار نسبا و در غیبت نظر فتنها متفرق

شود

شوند زوال آن مملکت نزدیک رسیده باشد جهان بستان را است که بر آن مملکت ترکتاز
آورد چنانکه من ممالک عراق عجم را از وجود ملاعنه و ملاحده پاک ساختم و شوکت طوایف را برانداختم
و بندهای خدا را از ظلم ایشان که هر یک در ناحیه علم سلطنت برافراخته بودند نجات دادم و در هر
ملکی که عقاید اهالی آن ملک را از عقاید خاندان حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله متغیر یافتم
سلاطین را لازم است که آن ولایت را مسخر گردانند و عقاید اهالی آن ملک را از عقاید بد ایشان باز
آورند چنانکه من بملک شام در آمده جماعتی که به خفیه بوده‌اند ایشان را بسزا رسانیدم و چون تزوغ
در ملک گیری کردم چهار امر را پیش نهاد خاطر خود ساختم اول در امور ملک گیری تدبیر و کنکاش را
بکار بردم دوم اندیشه حزم و احتیاط را مرعی نمودم تا آنکه در کارها غلط نکردم و بتایید الهی هر عزمی
که کردم راست و درست افتاد مزاج و طبایع هر یکی را بجا آوردم و موافق طبیعت ایشان سلوک
کرده حاکم تعیین نمودم سیم سپهسالار دلیر و مرد مردانه جنگجوی و دلیر جنگ آزموده ساختم و
ایشان در اتفاق بمرتبه بودند که گویا همگی ایشان یکتن بودند و عزیمت در هر کشادی که کردند
همراهی بود چون شکفته این کار را نگذشتم برنگشتند تا کار را باتمام نمی‌رسانیدند دست
نکار بر نمی‌داشتند چهارم کار امروز را بفردا نینداختم و در هنگام نرمی رفق بکار بردم و در وقت
درشتی درشتی بکار بردم و در زمان تأنی شتاب نکردم و در کار شتاب درنگ ننمودم
و کاری که بتدبیر سرانجام یافتی بشمشیر نگشادم و در روزها بتجربه دیده شد که تدبیر نفع

بری می‌شدم و شبها در خواب و گریه می‌زدم و در تمشیت امور مملکت تفکر می‌کردم و صورت
انجام امرا بجوز تصور می‌نمودم و طریق ملک‌گیری را خود بخود اندیشه می‌کردم که از کدام راه در آیم
از کدام طرف بدر آیم و در معاملات سپاه که با من دوستی کردند با ایشان چنان نمودم و هر کس که با من
دشمنی کردند با ایشان مدارا کردم و یک بیگانه با همه یکی کردم و هنا با من بدی کردند ایشان را معاف داد
دانستم که قول رسول است الا بلی است که دیده الهی از دنیا بیرون رود تا بعجز خود بدی تکند بر
من بین زشت که فرزاست بحکم خدا و رسول خدا عمل نمائی و اول از زیارت آنحضرت را تقرب
دهی و سلاطین را که نعمتهای خدا میخورند و بخدا و رسول یاغی شده اند از ملک خدا اخراج نمائی
و در ملک خدا عدالت بکار بری که گفته اند ملک بکفر باقی ماند اما بظلم باقی نماند و تراست که
افعال قبیحه و اعمال شنیعه از ملک خدا براندازی که افعال بد در عالم اثر بکند که غذای بد در عالم
بدن اثر ظلم را محو نمائی و طول بقای ظالم را در عالم حمل بر تنگی ظالم مکن بسبب بقای ظالمان
و فاسقان آنست که ظلم و فسق که در نهاد ایشان نهاده اند از قوت بفعل آورده اند تا که مستوجب
و مستحق الهی گرفتار گردند گاه باشد که غدرت ظلمه و فسقه و فجره را به بند و زنجیر و زندان و اخراج
و فنا دیگر سیکی دوبا و فوت فنا سیکم بنه گرفتار گردانند و گاه باشد که حبس و انقیاد دیگر کارها
و هنگامه و شمامت اعمال بد ایشان در دریا افتند و گرفتار شوند چه آتش در خرمن انداخته زشت
ازا بسوزانند و از ترقیات و استعداد و هستند را جات کند و دفع ارذله و فساق فسق کنی و

غذا

و خدا بر روی او در خود بگشاید که ظالمان و فاسقان و فاجران هر چند ظلم و فسق و فجور بیشتر کنند
نعمت ایشان را باید دانست بیش است که شاید به تقریب غضب منعم حقیقی کرده از ظلم و فسق باز آید
و شکر نعمت بجای آورد و چون از ادای شکر الهی غافل شوند و بدرگاه سبحانی بازگشت ننمایند
و نعمت خدا و رسول خدا را فراموش کنند در آتش غضب و سخط ایزدی گرفتار گردند چون
من این نوشته که ملک خدا را از چنگ ظالمان و بدکاران و کافران و ملاحدان و منافقان
و فاجران و فاسقان برآوردم و در دفع و رفع ایشان کمر همت بربستم تزوک ملک‌گیری هر
ملکی را مسخر ساختم عزیزان ملک را عزیز داشتم و سادات و علما و فضلا و مشایخ را تعظیم و تکریم نمودم
سپاه و رعایا و ذخیره و مهمات ایشان مقرر داشتم و کلانتران ولایت را بمنزله برادر خود و
خوردان و اطفال را بجای فرزندان داشتم سپاه آن ملک را بدرگاه خود راه دادم و در خدمت
مستقل گردانیدم و همه را در میانه امید و بیم نگاه داشتم و بیگانگان هر ملکی یگانگی کردم و بدان
و اشرار و بدنفسان از آن ملک اخراج نمودم و ادانی و ارازل را در مرتبه ایشان نگاه داشتم که قدم
از حد خود فراتر نگذارند و اکابر و اعیان و اشراف را بمرتبه عالیه امتیاز دادم و ابواب عدالت
در هر ملک مفتوح داشتم و طریق ظلم و ستم را مسدود گردانیدم و حاکم هر ملکی را مسخر کردم همان ملک
دادم و برابر جان در آوردم مطیع و منقاد خود گردانیدم و هر که بمن زر نیز داد و برابر کرده روی
گرفتار کردم و حاکم عادل و عامل را بر ایشان تعیین نمودم و امر کردم که دزدان و قطاع

الطریق هر ملک را بیاسا رسانند و مفسدان و اشرار و بدنفسان را از ملک اخراج نمایند و هرزه
کاران را از شهر و ملک اخراج نمایند و نگذارند و کوتوالی هر شهر و قصبه تعیین کنند که نگاهبان
رعیت و سپاه باشند و آنچه از هر کس دزدی رود در عهدهٔ کوتوال و امر نمودم که سرراهها
بطالان تعیین کنند که حارس و پاسبان راهها بوده اموال و اسباب و امتعه مترددین و تجار
و مسافرین منزل بمنزل برسانند و اگر فوتی و فروگذاشتی از آن نشود از عهده جواب آن برآیند
و امر نمودم که حکایت تهمت و سخنان ارباب غرض و مدبران و بدنفسان و حسودان و بخیلان
نکته شعار بر هیچ فردی از افراد و متوطنان و ساکنان بلاد و امصار حرمت کنند بعد از ثبوت
گناه و از احداث اربعه جریمت فراخور گناه از مجرم بگیرند و امر نمودم که سرشماری خانه رعیت
بزور نزول نکنند و چهارپایان و الاغ رعایا نگیرند و در جمیع امور رعایای هر ملک را در سلوک و معاش
حد اعتدال نگاهدارند و امر نمودم که کدخدایان هر ملک را وظیفه مقرر گردانند تا رسم کدخدائی
برافتد وزوک خبرداری و آگاهی از حال رعیت مملکت و عموم سپاه امر نمودم که سرحدی
و ولایتی و شهری و لشکری خبرنویسی تعیین نمایند که از اعمال و افعال حکام و رعیت و سپاه
و لشکر بیگانه و مداخل و مخارج مال و منال و درآمدن و برآمدن مردم بیگانه و قوافل از اهل هر
مملکت و سلاطین همسایه و اعمال و افعال ایشان و جماعت علما و فضلا که از بلاد بعیده
روی بدرگاه من آورده باشند بتفصیل از روی راستی و درستی بدرگاه بنویسند و اگر خلاف

نمایند

نمایند و از قرار واقع نویسند انگشتان اخبارنویسان را قطع نمایند و اگر اخبارنویسی کار بایر
پوشیده دارد و در لباس دیگر بنویسند دست او را قطع کنند و اگر از روی غرض با تهمت و غرض
نوشته باشند او را بقتل رسانند و امر نمودم که اخبار مذکور را در روز و هفته بهفته و ماه بماه بعرض رسد
و امر نمودم که یکهزار نفر جمازه سوار و اسب سوار چیقونچی رونده و دونده و هزار نفر پیاده جلد
تعیین نمایند که اخبار ممالک سرحددار او و همسایه و سلاطین جوار را تحقیق نموده بحضور آمده
خبر رسانند تا اگر پیش از وقوع واقعه علاج نمایم چنانکه خبر شکست توقتمش خان از اروس خان
بمن رسیده دانستم که روی بمن پناه خواهد آورد و استعداد کمک توقتمش خان را نمودم چنانکه در
دیگر تسخیر ممالک هندوستان عازم شده بمن خبر رسیده که در نواحی هندوستان حاکمی
و والی تخت نشسته چنانکه سارنگ برادر ملو خان در سرزمین ملتان علم حکومت برافراخته
در نواحی لاهور نصرت خان لشکر جمع آورده و مبارک خان در نواحی قنوج دعوی سلطنت بر
خواسته و در ولایتی از ولایت هندوستان شخصی گران دعوی سلطنت را افراخته چون این
خبر بمسامع من رسیده تسخیر الملک را در نظر من آسان نموده و لکن در نظر سپاه مشکل
بود چنانکه در وقتیکه مملکت هندوستان را مسخر ساختم خبر بمن رسیده که قیصر روم بعضی
از ممالک من را تاراج آورده و گرجیان از حد خود تجاوز نموده بعضی فوج که لشکرهای من
از نواحی سرحد بهشته آمده بودند بدفعه گردیده نه خود بخود گذاشتن کردم که گر زرینه بود

در مملکت ایران خللی روی داده بس نسق دار الملک هند نموده ایلغار کردم و در روزی چند در
ما وراء النهر توقف نمودم و از انجا متوجه روم و گرجستان شدم و جمیع آن ممالک را مسخر ساختم
تزوک ملوک و معاش سلاطین و ساکنان بلاد و نسق مزارعات اولیا و بزرگان دین
و اوقاف و نذورات امر نمودم هر مملکتی که مسخر گردد سپاهی که در آن مملکت باشد و
پناه آورده نوکر سازند و جای دهند و رعایا و سلاطین آن دیار را از حوادث و قتل و غارت
و اسیری محافظت نمایند و اسباب و اموال ایشان را از تاراج و یغما نگهدارند و غنایمی که از آن مملکت
بقید ضبط در آورند و سادات و علما و فضلا و مشایخ و اکابر و اشراف را اعزاز نمایند و کدخدایان
و کلانتران و دهقانان و زارعان را استمالت دهند و رعایا را در میان امید و بیم نگهدارند و بمقدار
مکنت و استعداد ایشان جریمه بگیرند و امر نمودم که سادات و علما و مشایخ و فضلا و درویشان و گوشه
نشینان هر ملکی که مسخر در آید سیورغال و وظیفه مرسوم دهند و بفقرا و عجزه و مساکین مدد معاش
مقرر دارند اول بروضه منوره [illegible] امیر المؤمنین شاه مردان علی بن ابی طالب در محال حله و نجف
اشرف [illegible] نمایند و بر روضه منوره امام موسی کاظم و امام محمد تقی و سلمان فارسی محال
مزروعه از جزایر و غیر حاصل خیز وقف نمایند و فروش و روشنائی ور رشتهای آش
یومیه مقرر سازند و بجهت مزارات و مقابر و مشایخ ایران و وزران نام بنام نذورات
معین دارند و امر نمودم هر مملکتی که مسخر گردد که ایل ملکرا جمع کرده وظیفه یومیه مقرر دارند

دانشمندرا

و نیز امر نمودم که دیگر گدایان را بر طرف سازند و اگر بعد از منع گدایی کنند ایشان را ببلاد بعیده بفرستند
یا سر و بند نکه اکم شود رونق تحصیل مال و خراج از رعیت و نسق و رونق آبادی ملک و ضبط
و حراست مملکت امر نمودم که مال و خراج از رعیت بگیرند بنهجی نگیرند که موجب خرابی و ویرانی
مملکت شود که خرابی رعیت موجب کمی خزانه است و کمی خزانه باعث تفرقه سپاه و تفرقه سپاه
موجب اختلال مملکت و سلطنت است امر نمودم هر مملکتی که مسخر گردد از حوادث و ارباب
در آید حاصل و واصل آن مملکت را ملاحظه نمایند اگر رعایا بر جمع قدیم راضی باشند برضای ایشان بگیرند
و الا موافق ارکان جمع بر بندند چنانکه اول اراضی مزروعه رعیت را که آب کاریز و چشمه و نهر و رود بند
زراعت کرده باشند و آن آب دوام و استمرار داشته باشد ضبط نمایند و آنچه حاصل اراضی
باشد دو حصه برعیت گذارند و یک حصه بسرکار ضبط نمایند و اگر رعایا بادای اراضی مزروعه و محصوله
بنقدی راضی باشند آنچه غله حصه سرکار را موافق نرخ وقت نقدی بر رعیت قرار دهند
و موافق نرخ بسپاهی برسانند و اگر رعیت بی حاصل و غیبت نه بوده و اراضی مضبوطه دل
دویم و سیم جریب نمایند اول را سه خروار و جریب سیم را یکخروار جمع بر بندند و نصف
و نصف را گندم و نصف را جو شمار کنند و آنچه جمع شود ده یک مال بگیرند و اگر رعیت بجو
هم بدادن مال راضی نشوند خروار گندم را پنج مثقال نقره و خروار جو را دو مثقال نقره
نرخ نمایند و سادری قلعه بران اضافه ننمایند و دیگر هیچ اسم و رسم از رعیت حسب

با دیاری مطالبه نمایند و باقی زراعت خریف در ربیع و زمستان و تابستان رعیت را
و زراعتی که بآب باران مزروع شده باشد جریب نمایند و آنچه بحصر درآید بثلث و ربع
عمل نمایند و سرشمار و مخرفه و سایر جهات بلدان و مواضع و آنچه از وجه علف چرا و مراعی
موافق دستور العمل قدیم بعمل آورند و اگر رعیت راضی نشوند بر هست و بود عمل نمایند و امر
نمودم که پیش از رسیدن محصول بر رعیت مال و جهات اطلاق ننمایند و اگر تحصیلدار تعیین
محتاج شود بحکم تحصیل مال بگیرند بچوب و ریسمان و شلاق نرسانند و رعیت را به بند و زنجیر
مقید نگردانند و امر نمودم که هر کس صحرائی آباد کند یا کاریزی احداث نماید یا باغی سبز کند
یا موضع ویرانی را از نو آباد کند در سال اول چیزی نگیرند و در سال دوم آنچه رعیت برضای
خود بدهد بگیرند و در سال سیم موافق تزوک مال بگیرند و امر نمودم که اگر ارباب و کلانتران
بر زیره رعیت تعدی نمایند و موجب خرابی زیره رعیت باشد مقدار زیره رعیت رسیده
باشد از ارباب و کلانتر گرفته باینان برسانند که بحال خود باز آیند و مواضع خراب
اگر صاحب نداشته باشد در خالصه معموره نمایند و اگر صاحب داشته باشد اگر بر زیان
باشد مصالح الاملاک نوی دهند که موضع خود را آباد سازند و امر نمودم که در مواضع خراب
کاریزها جاری سازند و پلهای خراب را عمارت نمایند و بر نهر آبها و رودخانها پلها
بنا کنند و در راهها بمقدار یک منزل رباطی تعمیر نمایند و راهداران و مستحفظان در راهها

مقرر دارند

مقرر دارند. و در هر رباطی جمعی را موظف سازند که راهداران و نگاهبانی مرتبشان متعلق باشد و
مالی که از اهل رغبت و غفلت در راهها بدزدی برود راهداران از عهده آن بر آیند. و امر نمودم
که در هر شهری و بلدی مسجدی و مدرسه و خانقاهی بنا کنند و لنگرخانه بجهت فقرا و مساکین
و دار الشفائی بجهت مریضان مقرر دارند و طبیبی را موظف ساخته بدار الشفا موکل دارند و در هر
شهری دار الاماره و دار العداله تعمیر کنند. و قورچیان بجهت نگهبانی مقرر دارند. و امر نمودم که بر
ملکی سه وزیر تعیین نمایند اول برای رعیت آنچه از رعیت تحصیل شود و محصولات آنرا نگاه دارد
وزیر دوم از برای سپاه که به سپاهیان چه رسیده و چه طلب دارند. وزیر سیم از برای
ضبط اموال غایب و آینده و رونده و محصول دیوانی و ضبط اموال مجانین و مرتب
و ایتام باستصواب قاضی و شیخ الاسلام جمع سازند و امر نمودم که اموال اموات را بوارث
رسانند و اگر وارث نباشد در ابواب الخیر صرف نمایند و یا بمکه معظمه بفرستند. در فن
جنگ و جدل و آیین معرکه و صف آرائی و فوج شکنی امر نمودم که اگر غنیم از دوازده هزار
سوار باشد در این جنگ امیر الامرا سردار باشد و دوازده هزار سوار از دنبال او نوبت
بری همراه نمایند و از بین باشی و اون باشی و یوزباشی و مین باشی هم همراه گردانند و بطرف که غنیم
بجانب غنیم پیش غنیم روبرو شود و خبر بمن فرستند و امر نمودم که این دوازده هزار را نه
فوج مرتب سازند برین ترتیب اول یکفوج در انقل سه فوج در برانغار سه فوج هراول یکفوج

و قراول که فوج و فوج برانغار مشتمل باشد بر هراولی و قراولی و شقاولی و همچنین فوج جرانغار
مشتمل بر فوج هراول و چپاول و شقاول و امر نمودم که امیر الامرا در زمین جنگ گاه چهار چیز را
نگاهدارد و ملاحظه نماید اول آب آن سرزمین دوم زمینی که سپاه را نگاه دارد سیم که بر غنیم
مشرف و آفتاب رو باشد شعاع آفتاب چشم سپاه را خیره گرداند چهارم پیش روی جنگ
گاه گشاده و روا باشد و امر نمودم که پیش از جنگ کردن صف آرائی نمایند بزرگ افواج
امر نمودم که قدم پیش گذارند و سمتی که مشرف باشد سر اسبان خود را از آن سمت بگردانند
و بچپ و راست میل ننمایند و امر نمودم که چون نظر سپاه بر افواج غنیم افتد تا آواز طبل
تکبیر گفته سوار اندازند و اگر عارض لشکر ببیند که سردار خطا کند آن عارض دیگری را
بجای وی نشانند و یرلیغ فتح که من بوی سپرده ام با مراد سپاه نمودار کند و امر نمودم
که سردار لشکر بنفاق عارض کمی و بسیاری لشکر غنیم را ملاحظه نماید و سرداران
طرف غنیم را و طرف خود را مقابله بکنند و در کمی و بسیاری تلافی و تدارک کنند اسلحه
سپاه را خود و دشمن را بخاطر آورند رفتار غنیم را ببینند که با آهستگی و پیوستگی بجنگ در
می آیند یا باضطراب و روش جنگ غنیم را بخاطر آورند بیکمرتبه ترکتاز آورند یا فوج فوج
شغاف بیکدیگر حمله می آورند و ببینند که در هنگام تاختن خود را بغنیم میرسانند و برمیگردد
و باز حمله آورد یا بهمان حمله اول اکتفا کنند اگر چنین باشد سپاه راست که صدمه تاخت

البتارا

اینا نیز ابرادر و صبر نماید که شجاعت است و امر نمودم تا غنیم را بجنگ مبادرت تمام بروی
بروی سبقت بگیرند و امر نمودم که چون غنیم بمیدان درآید سردار اشرف در فرو بستن
و کار فرمودن افواج باشد چه کار سردار همین است که افواج را کار فرماید و سردار است که
در وقت کارزار دل خود را قوی دارد و دست و پا گم نکند و هر فوجی بمنزله سلاحی از اسلحه فرا
گیرد از نیزه و تیر و شمشیر و گرز و خنجر و هر فوج را بوقت کار فرماید و سردار است که فوج را در
خود را بمنزله شخصی کشتی گیر فرا گیرد که هر عضو خود را دست و پا و سر و سینه و غیره بجنگ درآورد
و لابد است که چون بضرب شمشیر دفعه دفعه بر فوج غنیم رسد البته در ضرب نهم شکست یابد و
سردار است که اول فوج هراول را بغنیم بدواند و هراول برانغار متعاقب آن بدود و رسند
از عقب هراول برانغار و هراول جرانغار برسند تا که سه ضرب بر افواج غنیم آمده اگر در
یوقت هراولان زبونی نمایند فوج اول برانغار را براند و از عقب وی فوج دوم جرانغار
براند اگر فتح نشود فوج دوم برانغار را براند و متعاقب وی فوج اول جرانغار را براند
و غیر من نرسنده و فتح و ظفر با بات من باشد و تکیه بر عنایت الهی کرده و سردار خود بجنگ
درآید و مرا در معرکه حاضر دارند بتوفیق الله تعالی چون هشت ضرب بر غنیم واقع شد
در ضرب نهم غنیم شکست خورده و فتح روزی شود و سردار است که تدبیر جنگ کند و لشکر را
کار فرماید و بعد از آنکه کاری بر وی رسد نتواند خود را بکشتن دهد و کشته شدن سردار بد است

و موجب خیرگی غنیم میگردد پس سردار را است که برای وقت هر کار کند و تعجیل از شیطانست

و بجای در نیابد که ازان متواند برآمد ترتیب صف کند   اول امر نمودم که اگر لشکر غنیم از

دوازده هزار زیاده باشد دوم هراول لیکن یکچهل هزار رسد یکی از فرزندان کامکار سردار

باشد سیم هراول برانغار و دو یکدیگر یکی از رکاب وی با امرا و تشون و ترمانات فوج هراول

جرانغار را اول فوج برانغار دوم فوج برانغار را اول فوج جرانغار دوم فوج جرانغار و الوسات

که از چهل هزار سوار جانفر کمتر نباشد نزول و افواج فا هر باید که مراتب شغرداشته سر رشته تدبیر

مردی و مردانگی از دست ندهد دیگر امر نمودم که چون پیش خانه اقبال برآورند دوازده فوج معین دارند

و بر هر فوج امیری از امرا الوسات مقرر باشد بزرگ نمایند تا دوازده بزرگی در روش صف

آرائی و افواج سنگینی در آمد و برآمد بسته ام در نظر داشته باشند و سرداران را است که سردار

سپاه غنیم را بشناسد و بشمارد و در مقابل ایشان سردار تعیین نمایند و سپاه جنگی غنیم را

از اوقچی و شمشیری و نیزه دار بنظر اعتبار درآورد و در رفتار سپاه غنیم را ببیند که پیوسته

در آهسته فوج فوج میدان جنگ را داخله نماید و شیوه و روش جنگ غنیم را دریابد که گاه باشد

که خود را کم مقدار کنند و خود را گران نمایند پس لشکر دیگر زنهار ایشان فریفته نباشند

و سردار جنگ کرده و کارکرده است که بنوبت جنگ بفهمد که کدام فوج را کشاده باید

داد و کدام رخنه را بسته میباید بربست و چگونه باید جنگ انداخت سردار را است که بدین

ترتیب

ترتیب چهل فوج مرتب نمایند و سردار راست که نظر بر او آمده در آمد غنیم دانسته باشد و هر
امیری که بحکم حرکت و تیز جلدی کند او را شیفته نمایند و سردار راست که روش جنگ غنیم را
ببیند که بر چه کیفیت بمیدان جنگ می درآیند و چگونه بر ایشان حمله اگر حمله آورده باز نگردند
و تا بر دیده و رو دیگر بر زمی آورند و تا بر دیده بر نگردند و سردار راست که به دنبال غنیمی که خود بجود
شکست خورد نرود که این چنین غنیم پشت گرم کومک خود باشد و سردار راست که اگر غنیم
بمیدان مبادرت غیره شده ترکتازی آورد با فوج چپ و راست خود را کشیده است سردار را
باید که اول هراول را رو برو گردانده بجنگ اندازد و هم تعاقب آن هراول چپاول شغاول
بعد هراول کلان بفرستند و از عقب ایشان فوج دوم چپاول و فوج اول شقاول براند
اگر باین هفت ضرب که بر غنیم آید فتح نشود فوج اول برانغار و فوج دوم جرانغار بجنگ
فرستند اید چنانکه باین سیزده ضرب افواج شکسته شود و فتح میسر شود و اگر حسب ما
باین سیزده ضرب فتح حاصل نشود در این وقت سردار راست که افواج خود را نزدیک کرده رایت
شود و خود را بسان کوهی در نظر غنیم جلوه دهد و با آهستگی و پیوستگی روان گردد و بعد از آن
جنگی بفرماید که بشمشیر در آمده هجوم نمایند داد فیان شیوه بر کنند و اگر فتح نشود سردار خود
قدم بجنگ پیش گذارند و منتظر آیات ... باشد ترتیب آراستن چهل و دو فوج
و چنین ترک بر شیم که اگر غنیم را چهل هزار سوار زیاده دانند هراول چپاول برنول شقاول

بیگلربیگیان و امرا و مین باشیان و یوزباشیان و اون باشیان فوج اول چپاول و فوج دوم
چپاول و فوج اول شقاول و فوج دوم شقاول و بهادران و سایر سپاه نظر بر اثبات ظفر
آیات هراول برانغار هراول جرانغار باشند امر نمودم که امیر هر فوج یرلیغ و دستور
مطابق حکم فوج اول برانغار و فوج دوم برانغار و فوج اول جرانغار یرلیغ من عمل نمایند و ازان
تخلف نورزند و هر یک از بیگلربیگیان قول و امرا از حکم تجاوز ننمایند و پا از پیشتر نگذارند و اگر
و اگر منظور الامارة باشد بجای وی نصب کنند امر نمودم که از جمله چهل اویماق الوسات
و قشونات و تومانات دوازده اویماق که بتمغا رسیده اند بچهل فوج قسمت نمایند و امرای
بیست و هشت اویماق که بتمغا رسیده اند در عقب فوج قول صف بزنند و فرزندان و نبیرگان
هنر دست راست قول افواج خود را آراسته گردانند و خویشاوندان و فرزندان هنر دست
راست چپ قول افواج خود را آراسته گردانند که افواج طرح دارند که هر جا مدد باید رسانند
کومک نمایند و در برانغار شش فوج مقرر نمایند یکفوج دیگر هراول برانغار باشند و همچنین
در جرانغار شش فوج آراسته یکفوج دیگر هراول جرانغار مقرر دارند و همچنین امر نمودم
که شش افواج برانغار مقرر دارند و چپاول نام گذارند و یکفوج دیگر را آراسته هراول چپاول
کنند و همچنین از پیش افواج جرانغار شش فوج معین نمایند و شقاول نام نهند و یکفوج از آن
دیگر هراول شقاول کنند و در پیش افواج چپاول و شقاول شش فوج از امرای کارکرده

و بهادران

و بهادران آزموده آراسته هراول بزرگ مقرر دارند و یک فوج برای این شش فوج هراول مقرر
کرده هراول پیش معین دارند هراول هراول مقرر دارند که دیده بان لشکر غنیم باشند و امر
نمودم که امرای افواج چهل گانه مدام که بر تیغ من بایشان رسند دست برد نمایند لیکن مستعد
و آماده جنگ باشند و چون حکم جنگ بایشان برسد روش غنیم را دیده بجنگ درآیند و ببینند
که غنیم از کدام راه بجنگ می درآید از برابر ایشان بر بندند و هر راهی که غنیم بر بندد از آن بدر
بگشایند و امر نمودم که چون هراول بجنگ مبادرت نماید هراول افواج شش گانه خود را بتعاقب
یکدیگر بجنگ اندازد که چون شش ضرب مرتبه بمرتبه به غنیم زده شود هم درآیند و شکست خورند
در اینوقت امیر چنداول راست که شش فوج خود را دفعه بدفعه بکومک بفرستد و خود هم
ترکتاز آورد و همچنین امیر افواج چنداول و فوجهای شش گانه خود را بمدد افواج پیش روان سازد
و خود را هم برسانند و قوت دهند چون هجده ضرب به غنیم زده شود شکسته و گسسته گردند و اگر با وجود
خوردن این ضربها غنیم خیرگی نماید امیر برانغار را باید که هراول خود را براند و امیر جرانغار هراول
خود را بدواند چون این هر دو هراول از چپ و راست درآیند لشکر غنیم البته بی تاب
و ناتوان گردد و اگر غنیم خیره باشد امیر جرانغار را باید که افواج خود را مرتبه بمرتبه بر غنیم زند
و اگر ببیند که افواج غنیم را از افواج قاهره شکستی نرسیده امیر برانغار و جرانغار خود
متوجه رفع و دفع دشمنان شوند و اگر در اینوقت امیر برانغار و جرانغار روی نمایند

امیرزادگان که طرح برانغار و جرانغار و خویشان که طرح جرانغار بر غنیم ترکتاز آورند

و باید که نظر ایشان بر سردار و علمدار باشد و بشجاعت و مردی صف شکن غنیم گردند و قصد

گرفتن سردار نمایند و کوشش کنند که علم غنیم را نگونسار گردانند و اگر با خود این ضربها غنیم

قایم مقام باشد درانوقت باید افواج متفرقه بهادران قول و افواج التمشات که در عقب

قول آراسته شده بودند بحکم تیپه هجوم آورده ترکتاز نمایند و اگر درانوقت هم فتح نشود

سلطانزات که خود با دل قوی و همت بلند در حرکت آید چنانکه من در جنگ قیصر کردم

که با میرزاده که سردار دست راست بود امر نمودم که دست چپ قیصر درآید و با میرزاده سلطان

محمود خان و امیر سلیمان که امیر دست چپ بودند یرلیغ فرستادم که بر دست راست قیصر

هجوم آورند و امیرزاده ابابکر که امیر فوج طرح دست راست بود حکم کردم که بر قول ایلدرم

بایزید که بر پشت ایستاده بودند ترکتاز آوردم و من خود با افواج قول و لشکر [illegible] روی

همت بر طرف قیصر آو[illegible] شکست بر افواج قیصر افتاد و سلطان محمود خان

بتعاقب قیصر شتافته ویرا دستگیر کرده بدرگاه من حاضر آوردند و فتحنامها نیز بهمین

تزوکات شکست داده‌ام و فرمودم که علم ویرا نگونسار گردانیدم و اگر غنیم فراخ کرده افواج

چپاول و منقلای برانغار و جرانغار را بر هم زنند خود را بفوج قول رسانند سلطانزاده جیبات

گرهای شجاعت را در رکاب صبر مستحکم گردانند و متوجه دفع و رفع غنیم شود چنانکه من در جنگ

شاه پسند

شاه منصور کردم که خود را بمن رسانید بذات خود روبرو شدم تا آنکه بر خاک هلاک افتاد ترتیب

آراستن چهل فوج را از لشکر دوازده اویماق که تمغا رسیده اند از قرار یست که در این صفحه ثبت

و اشکال و نمونه آن ثبت شده بعد از ملاحظه اینه استحضار حاصل کرده از آن عمل نمایند قراول

دست راست و قراول دست چپ هراول فوج اول و دویم و سیم و چهارم و پنجم و ششم هراول

و چپاول شغاول اول دوم و سیم و چهارم و پنجم و ششم اول دوم و سیم و چهارم و پنجم و ششم

اول دوم و سیم و چهارم و پنجم و ششم فوج امیرزاده‌ها فوج جوانب زندان قول بیست

اویماق که تمغا رسیده بودند

تحریراً فی شهر محرم الحرام

سنه ۱۲۶۳